از نشریات کتابخانهٔ طهران

جاودان نامه

از رسائل

مقدّم حکماء اسلام مولانا افضل الدّین کاشانی

از روی نسخهٔ حاج سید نصرالله تقوی

مقرون بتصحیح خودشان

طهران

سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در مطبعهٔ روشنائی بطبع رسید

اغلاط کتاب را بترتیب ذیل تصحیح فرمائید و اکثر حرکات کلمات عربی چون اعراب را با دست میگذارند بجای خود قرار نگرفته لذا قابل اصلاح نبود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۸	بینیش	بینش
٦	۱۰	مقالتست	مقالتست
۱۰	۱٦	اجزانید	اجزاَیند
۱٦	۱٤	و بیرخی	بیرخی
۱٦	۱۸	با جأی	با جائی
۳٥	۱۱	درازنر	درازتر
٤۰	۸	و نقدس	و تقدس
٤۲	۱	برخواستن	برخاستن
٤۸	[illegible]	خورشهاء	خورشهای
٥۱	۷	و چو	وچون
٥۲	۱٦	وهمنیست	وهمینست
٥۸	۱۹	خواست	خاست
٥۹	۱۹	حیوۀ	حیوة
٦۲	۱٦	خاستست	خاسته است
٦۲	۲۱	بمنایند	بنمایند

نشریات کتابخانهٔ طهران

جاودان نامه

از رسائل

مقدّم حکماء اسلام مولانا افضل الدّین کاشانی

از روی نسخهٔ حاج سید نصرالله تقوی

مقرون بتصحیح خودشان

۱۳۵۴

طهران

سال ۱۳۱۱ هجری شمسی در مطبعهٔ روشنائی بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْحَمدُلِلّهِ رَبِّ العالَمينْ وَصلواتُهُ عَلی النَّبیِ مُحَمّدٍ و آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینْ

این نامه ازما وصیتیست مر برادرانی را که اندرون ایشان ازخود متقاضی شود از بررسیدن بکارخود وبدانستن حال (۱) وانجام خود وما باآنکه اندرین نامه طریق کوتاه گفتن میسپریم هیچ نکته فرو نگذاریم و آنچه بعمر کوتاه خود یافته ایم از کتب حکماء گذشته وکتب انبیاء علیهم السّلام علی الخصوص کتاب آلهی که بر پیغامبر ما فرودآمده صلی الله علیه و آله و آنچه یافته ایم از بینش و فکر خود بطریق الهام که موافق کتب انبیاء و حکماء بوده است جمله بیاریم بموجز تر بیانی وکوتاه‌تر گفتاری چنانکه نظر نو کار از فهم آن باز نماند واز فایدهٔ آن محروم نگردد و نظر (۲) رسیدگان از آن بر نگذرد و بر آن بنچربد وجملهٔ این نامه را برچهارباب بخشیده ایم (۳) باب اوّل در شمردن اقسام علوم بر سبیل کلی . باب دوم در شناختن خود وطریق آن . باب سوم در شناختن آغاز کار . باب چهارم در شناختن انجام کار .

باب اوّل در شناختن اقسام علوم و آن پنج فصلست .

فصل اوّل در تقسیم علوم بدانکه علوم بردوقسم آیند ، یکی از آن دیناوی و دیگر آخرتی امّا علوم دنیاوی برسه قسم آیند یکی از آن علم گفتارو

(۱) وآغاز . خ (۲) وبینیش . خ ل (۳) بخش کرده ام . خ ل

دیگر علم کردار وسه دیگر علم اندیشه .

واما علوم آخرتی درباب دوم یاد کرده شود انشاءالله تعالی .

فصل دوم در اقسام علم گفتار اما علم گفتار بردو مرتبه افتد مرتبهٔ عام چنانکه بیشترین مردم را بود در سخن گفتن که در طفلی وبیخبری از پدر و مادر گفتار آموزند و این گفتار عام بسه مرتبه یافته شود نخست ترچیزی که طفل آموزد از باب گفتار آواز نمودن بود (۱) و چون آواز آموخته باشد و حرکات آواز آموزد حروف پیدا شوند و چون حروف بداند نمود بهم آوردن حروف و لفظ کردن آموزد تا سخن گوی شود بلغتی امادری یاتازی یا سوری (۲) و اما مرتبهٔ خاص در گفتار چنانکه سخن را در خوب ترصورتی پیدا کند و حرکات و سکونات آن تمام بجای آورد چون سخن گفتن اهل علم و سخن گفتن اهل جهل که همان لفظ که نادان ادا کند دانا بگوید از آن درست تر و نیکو تر و چون تازی عامتر (۳) و تازی اهل لغت و نحو ودرهر مرتبهٔ ازین سه مرتبه که مبادی سخن گفتن باشد یعنی (آواز وحرکات والفاظ) سه علم بزرگ پدید آید چنانکه از آواز شناختن پیش از حروف و حرکات علم موسیقی تولد کند واز حروف و حرکات علم اعراب و نحو و عروض پدید آید واز لفظ علم لغت وشعر تولد کند ودر هریك ازین علوم کتب ساخته اند علماء و اهل آن فن .

فصل سوم در اقسام علم کردار . بدانکه علم کردار بر چهار قسم

(۱) و چون بر آواز نمودن توانا شود در آواز حرکات مختلف پدید آورد تا حروف پیدا شوند پس چون حروف و حرکات آواز آموخته باشد . خ ل

(۲) یا جز آن خ ل (۳) اهل بازار . خ ل

بودیکی از آن بیشتر تعلق بحرکت جوارح واعضاء دارد چون کارهای پیشه وران (۱) از درودگری وآهنگری وزرگری ودوم خاص تر ازاین چون دبیری وامثال آن و علم حیل وصنعت کیمیا وسوم تعلق باصلاح کارزندگانی دارد تا بر فاضل تر طریقی رود چون علم سیاسات و عبادات و علم معاملات و تجارات و نکاح و طلاق و امثال آن وایـن را علم شریعت خوانند و چهارم اخلاقست و آن را علم فرهنگ خوانند و آن شناختن خوی زشت و خوی نیکواست و اصلاح آن واندوختن خصال خوب و پرهیز از خصال ناخوب و در هر فنی از این علوم اهل آن طریقها ساخته اند و تصانیف کرده چنانکه در علم صنایع و علم حیل ودر علوم شرعی و در علم فرهنگ و اخلاق .

فصل چهارم در علم اندیشه بدانکه علوم اندیشه برچهار بخش اند یکی از آن شناختن حدود وبرهانست و از شناختن حد فایده آن زاید که حقیقت هر چیزی یافته شود بفکر وفایدهٔ برهان آنکه حال وصفت هر حقیقتی یافته شود بفکر وبخش دوّم علم حساب و عدد وبخش سوّم علم هندسه است و نجوم چون شناختن کمیّت افلاك وکواکب و بروج و بزرگی وکوچکی جرم ایشان وچگونگی حرکتهای ایشان و چگونگی دلالت ایشان بر کائنات وعلم کهانت وعلم تعبیرو بخش چهارم علم طبست و طبیعت وآن را نیز اقسامست بسیار بعضی از آن بازجستن حال عناصر چون آب وهوا وخاك وآتش و طبایع ایشان وبعضی از آن تفحص حال مرکّباتست و متولدات از ایشان و تفصیل متولدات از جانور و بیجان و جنبش و سبب و مبدء جنبشها وشناختن مزاج مرکبات وبعضی از آن تفحص حال مزاج مردمست درکمال و نقصان از روی تغذی

---

(۱) چونخ ل.

ونمو (۱) وقوّتهای دیگر وفایدهٔ این علم تدبیر نفس رونده است در مردم و بصلاح داشتن وی و همین تدبیر اگر نه مردم را بود علم فلاحت خوانند وعلم حراثت و زراعت وقسم پیشین که شناختن مزاجست اگر نه مردم را بود علم اکسیر خوانند وعلم فرهنگ که تدبیر نفس حیوانیست اگر از برای مردم بود علم اخلاق خوانند واگر در جانوران دیگر بکار آرند رایضی خوانند و بعضی از آن علم بیطره و در هر نوع ازین علوم علماء آن کتبها ساخته اند وهرکه بجوید از هر فنی که خواهد بیابد انشاءالله و به التوفیق ،

فصل پنجم در علم آخرت . بدان که این سه علم که ماآن را بنام دنیاوی خواندیم از آن روی بود که منفعت آن چندان رسد که مردم زنده بود و بعد از مفارقت هم چندان (۲) بماند که خوابی که دیده باشند چون بیدار شوند از آن اثری بریاد ماند و نیز برنج بسیارتوان یافت و چون یافته شود مزد و منفعتش همین مایه بود که گفته شد و امّا علم آخرتی بمدت اندك توان یافت و چون یافته شود نفع آن زوال نپذیرد و بعداز مفارقت چون ذخیره بود که در روزگار فراخی مردم دنیا از مال و خواسته بنهند تا بروزگار ناتوانی و قحط بفریاد رسد و همچنانکه فایدهٔ علوم دنیاوی در آخرت بکار نیاید و بدان منزل دشوار رسد(۳) همچنین علوم آخرتی را منفعت درین جهان کم بود و بدین جهان نتواند رسیدمگر اندکی واین علوم آخرتی علم آفاق وانفسست که فایدهٔ آن نخستین توحید است ودوّم فائده شناختن مأوای خود در آن جهان و این علوم دنیا وی را اگر ندانند جاهل نخوانند و اگر در تصّور آن غلطی

(۱) وذبول خ (۲) چنان نماید. خ ل (۳) نرسد. ح ل

وتفاوتی افتدخداوندش را کافر نخوانندوهرآنکه علم توحید نداند جاهل بود و اگر کژ داندکافر بود وبالله التوفیق.

باب دوم اندر شناختن خود وآن ده فصلست .

فصل اول اندر خلاف(۱) مذاهب بدان که اختلاف ادیان و مذاهب را در جهان مردم کناره (۲) نیست لیکن آن اختلاف بر چهار اصل پدید آید یکی اختلاف در اصل کار و علم توحید چون اختلاف معطل وملحد و دهری وآن انکار و حدانیتست و دوم اختلاف دین داران چون اختلاف جهود و گبر و ترسا وآن اختلاف از نشناختن رسول خیزد و سوم اختلاف اهل مذاهب چون سنی ومعتزلی و شیعی و خارجی آن از نشناختن اما متست(۳) و چهارم اختلاف اهل مقالتست(٤) چون سنی با سنی ومعتزلی با معتزلی وشیعی با شیعی وآن آنکار جماعتست واین اختلاف در فروع از اختلاف در اصل توحید خیزد که هر گه که اصل چیز ناشناخته ماند فروع وی را نیز نتوان شناخت که هر آنکه که مردم داند که بیخ درخت خرما ست داند که شاخ هم شاخ درخت خرما است وثمره هم ثمرهٔ خرما است واختلاف اصل و فرع که افتاد از اختلاف لغات افتاد که هر کسی بلغت خود نامی گفتند تازی بلغت تازی و پارسی بزبان پارسی بی آنکه هیچ کس عین آنچه نامش می بردند یافته بودند و آن اختلاف که بردر سمع افتد از نام چیز بر در بصر نیفتد از عین چیز پس واجب چنان بود که ما آن چیز هارا که بنام مختلف ازخود گم کرده اند بازپیش چشمهای اهل طلب آوریم تا همه را یکسان باید دید چه اگر آب را هر کسی بنامی بتواند خواند بر خلاف آنکه

(۱) اختلاف . خ ل (۲) کرانه. خ ل (۳) امام خ ل (٤) مقالات . خ ل

دیداری خواند بچشم نتواند که بر خلاف آن بیند که دیگرانش بینند مگر چشمی بود درد مند و متغیّر وبالله التوفیق .

فصل دوم اندر علم واجب بر خلق بدانکه دانشی که از آن مردم را گزیر نیست بر دو اصل پدید آید یکی دانستن لقای خدای عزّوجل واز وحدانیتش بیقین شدن بیگمان وشك ودوم اصل آفرینش جهان مردمست و هر آنکس که ازین دوعلم بی خبر بود چون کسی بود که درخواب صورتهای مختلف و حالهای گوناگون میبیند و ازحال بیداری هیچ خبر ندارد و این انبیاء ورسل و علماء پس از ایشان همه از برای این کار انگیخته شدند تا خلق را بیاگاهانند از آنکه ناچار باز پیش خدایشان می باید شد چون مؤذنی که ببانك نماز مردم را آگاهی دهد از نماز وزمان دهد تا وضو سازند و بر طهارت ثابت شوند تا چونکه قامت بر آید در نماز توانند شد همچنین این جملهٔ پیغمبران که زمان بزمان و روز بروز خلق را بر طهارت می انگیختند تا چون که قامت قیامت بر خیزد بلقای خدای تعالی توانند رسید در نماز حقیقت چنانکه گفت **يَامَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنْذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هٰذَا** ودیگر گفت **فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هٰذَا** واین نامهها که رسل بخلق رسانیده اند ازخدای عزّوجل چون گنج نامهها است که بدان بطلب گنج باید شد نه جاوید بنامه خواندن مشغول میباید بود که این رسالات همه دلالات واشاراتست بعلامات آفاق وانفس که اندر ظاهر وباطن جهان نگاشته است و بخط معجز نوشته تاهر آنکه بخواند و اندران بیناشد لقاء خدای عزّوجل یافت و از وحدانیت وی بیقین گشت و آگاه شد

کـه بچه کار آفریده شد و باز کـجا می باید شد و آرام یافت بدانستن وشناختن این جمله چنانکه گـفت :

ان في السموات والارض لآيات للمؤمنين وفي خلقكم ومايبث من دابة آيات لقوم يوقنون واختلاف الليل والنهار وماانزل الله من السماء من رزق فاحيا به الارض بعد موتها وتصريف الرياح آيات لقوم يعقلون تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق فباي حديث بعد الله وآياته تؤمنون.

اکنون این دواصل علم واجب بر خلق که گفته شد نخست باید که اندر علم توحید نـگری تا از آن بعیان‌و مشاهده رسی پس بنور توحید آفرینش جهان مردم توانی دید بدرستی و یقین وبالله التوفیق .

فصل سوم اندر بیان لقاء خدای عزّ وجل بدانکه بخدا رسیدن نه ازآن روی بود که خدای تعالی جائی بود دون جائی که بصرخلق از دوری مسافت بوی نرسد یا وقتی بود دون وقتی بلکه هیچ وقت و هیچ جای بی خدای نبود واین لقاء هرگز نیست که نیست لکن خلق رابصر وعلم لقاء نیست چنانکه گـفت **ونحن اقرب اليه منكم ولكن لاتبصرون** و دیـگر جای گفت **ولقد خلقنا الانسان ونعلم ماتوسوس به نفسه ونحن اقرب اليه من حبل الوريد** وهمچنین گفت **يعلم مايلج في الارض ومايخرج منها وماينزل من السماء ومايعرج فيها وهو معكم اينما كنتم والله بما تعملون بصير** ودیگر گفت **وفي انفسكم افلاتبصرون** و دیگر گفت **فمامنكم من احد عنه حاجزين** اکنون

این لقا از در شنوائی و بینائی و دانائی افتد و آن هریکی بر دومرتبه باشد یکی خاص ودیگر عام آنچه عام بود چون شنوائی که بدان سخن مردم شنوند و بینائی که بدان مردم را و کردار مردم را بینند ودانائی که بدان ظاهر احوال این جهان توان دانست و آنچه خاص بود چون شنوائی که بدان راز خدای شنوند و بینائی که بدان آثار خدای و کردار خدای بینند ودانائی که بدان احوال این جهان توان دانست پس همچنانکه هر که شنوائی و بینائی و دانائی عام ندارد از احوال این جهان و مردم آگاه نبود و محجوب ماند از این جهان دیدن اگرچه نزدیك بود بمردم و این جهان همچنین هرکه شنوائی و بینائی و دانائی خاص ندارد از خدای محجوب ماند و از احوال آن جهان اگرچه نزدیکست بخدای و آن جهان چون کفّار واهل تعطیل که سمع وبصر وافئدهٔ عام که داشتند سودشان نداشت چنانکه گفت فَمَا اَغْنٰى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلَا اَبْصَارُهُمْ وَ لَا اَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ اِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِاٰيَاتِ اللّٰهِ و دیگر گفت لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ اَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اُولٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ و دیگر گفت قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ اِنَّمَا يَتَذَكَّرُ اُولُوا الْاَلْبَابِ پس خدای عزوجل از کسی محجوب نیست لیکن آن کس بوی رسد که از بند هوا و فریب امل پرهیز یافته باشد تا مگر بروی رحمتش آید و سمع و بصرش گشاده شده ودلش مشروح گشته تا بقرب واتّصال بدان جهان آمرزیده شود از انفصال (۱) و دوری که درین جهان افتاد

(۱) نقصان خ ل ،

که این آمرزش خدای عزّ وجل که خلق انتظار می کشند در آن جهان غلطی بزرگست و آمرزش خدای عزّ و جل هم در ین جهان بود کسی را که خواهد وارزانی دارد که هر آن کس که از خدای تعالی سمع و بصر وافئدهٔ خاص یافت چنانکه رازخدای بشنود ونامهٔ خدای تعالی بخواند و بلقای خدای رسد بشارت یابد از خدای ببهشت جاوید و برائت یابد از دوزخ و عذاب جاویدش چنانکه گفت **اَلاٰاِنَّ اَوْلِیٰاءَ اللّٰهِ لاٰخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاٰهُمْ یَحْزَنُونَ اَلَّذِینَ آمَنُوْا وَکانُوا یَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرٰی فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا وَفِی الْاٰخِرَةِ لاٰتَبْدِیلَ لِکَلِمٰاتِ اللّٰهِ ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ** و دیگر گفت اهل جهالت را **اِنَّکَ لاٰتُسْمِعُ الْمَوْتٰی وَلاٰتُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعٰاءَ اِذٰا وَلَّوْا مُدْبِرِینَ وَمٰااَنْتَ بِهٰادِی الْعُمْیِ عَنْ ضَلاٰلَتِهِمْ اِنْ تُسْمِعُ اِلاّٰمَنْ یُؤْمِنُ بِاٰیٰاتِنٰا فَهُمْ مُسْلِمُونَ .**

فصل چهارم اندر بیان آن چیز که بدان توان یافت علم آفاق و انفس بدانکه مراتب ملکوت خدای تعالی در آفاق وانفس چون گنج خانه است درآن بسته که بکلید جهان مردم توان گشود وشناخت هر چیزی برحقیقت پس ازشناختن خود تواند بود چه ازین مخلوقات هیچ چیز آن کمال وتمامی ندارد که مردم وهمه چون اجزانید و مردم چون کل وهمه مسخّر مردمند و تسخیر ایشان مردم را بردو گونه پدید آید یکی ظاهر و یکی بحقیقت نزدیکتر امّا ازروی ظاهر آنکه زمین مسخّر آدمیست تا هر تخم که خواهددروی پاشد تا بر آید ومیوه های گوناگون از آن بر دارد و آنچه جامه را شاید بجامه کندوآنچه گستردن را شاید بگستردنی کند و همچنین آنچه خورش را شاید

بخورد وآنچه‌خورد بهائم‌را شاید بدیشان‌دهد ودیگر آب‌را مسخّر وی کرده اندتاا گر خواهدبازخورد واگرخواهدباچیزهاترکیب کند واز آن خورشها مرکّب سازد و اگر خواهد باخاك بیامیزد وبناهاازآن کند و دیگر حیوانات را مسخّر وی کرده اند تا هر آنچه بکار بیایند در کار بندد وهر آنچه ذبح را شاید ذبح کند و آنچه نشستن را سزد بر نشینند چنانکه گفته **اَوَلَمْ یَرَوْا اَنّاخَلَقْنا لَهُمْ مِمّا عَمِلَتْ اَیْدینا اَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِکُونَ وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَکُوبُهُمْ وَمِنْها یَاْکُلُونَ وَلَهُمْ فیها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ اَفَلا یَشْکُرُونَ** وهمچنین هوارا مسخّر وی کرده‌اند تابنفس‌زدن درآن تصرّف‌میکند وبمایهٔ سخن گفتن وآوازا دادن کند و بهرآن‌صورت که‌خواهدازصورت حروف ونغمات بآسانی بی‌مشقّتی بنگارد وهمچنین آتش‌را مسخّروی کرده‌اند تاازاندرون اخلاط تن‌آدمی را می پزد و ازبیرون در آنچه خواهد بکار می برد و آسمان وکواکب را دلیل و پیشوای بینائی‌مردم کرد تاهرآنچه خواهد کهبیند بنور ایشان آن را تواند دید و همچنین ترو خشك جهان را مسخّر وی کرده اند تا هر چون که میل حرکت و سفر کند میّسرش گردد واما تسخیر چیز ها مردم را از روی شریفتر آنکه هر چه خواهد بتواند دانست و بحقیقت آن تواند رسید بنفس (١) و تسخیر بحقیقت آن باشد که چیزی جسمانی را نفسانی کند و از حیّز و مأوایے حسّش بیرون برد و بماوای نفسانی رساندش بعلم و ادراك پس ازین جهت توان دانست که از مخلوقات هیچ چیز بدان کرامت نیست که مردمست و آن شرف

---

(١) بیقین خ‌ل،

و مرتبه ندارد که مردم دارد چنانکه گفت **وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَفَضَّلْناهُمْ عَلىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلاً** اکنون هر چه در جهانست چون جزو است مگر مردم که کلّست و نیز بهائم وپرنده و خزنده (۱) که خدای تعالی از این جهان پدید آورد همه از برای پرورش مردم کرد و این جهان را بر مردم چون مادری کرد مهربان و نبات وبهائم‌را چون پستان جهان کرد است تا همچنانکه مادران خورشها را که کودك نتواند خوردن بخورد و بشیر بکودك دهد جهان نیز خاك و باد و آتش وآب‌را نبات و حیوان گرداند تا میوه های گونا گون و خورشهای مختلف شود و مردم بخورد تا خردمندان آگاه‌شوند که‌بعالم مردم‌آن حجّت‌رسیده‌است از خدای تعالی که بدان حجّت بازخدای توان رسید وبدان حجّت‌راه بیقین توان‌بردچنانکه گفت **قُلْ فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ فَلَوْ شاءَ لَهَدٰيكُمْ اَجْمَعِينَ** ونیز گفت **وَتِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها اِبْراهِيمَ عَلىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ اِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ** و نیزاین متولّدات عالم‌جهان را که گفتیم چون نبات و حیوان همه را تبدیل کند چنانکه نبات حیوان شود و حیوان انسان گردد وانسان را تبدیل نکند بهیچ چیز دیگرتاآگاه شوند که عالم مردمست آن دین قیّم که‌فرمود که‌روی بدان آوردچنانکه گفت **فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها لاتَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذالِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النّاسِ لايَعْلَمُونَ**

(۱) چزنده خ ل ،

پس هر که روی بجهان مردم اندرآفاق وانفس کند لقای خدای عزّ وجل یابدونیز خدای عزّو جل‌مردم‌را بنام خودبخواند چون سمیع‌وبصیر و علیم و حکیم و عزیز و کریم و ملك و صانع و فاعل‌وپیغمبران که از خدای تعالی آمدند خدای را وصف بصفتهائی کردند که مردم‌آن آیات و صفات را در خود یابند و در کتاب منزل می‌گوید که آیات مارا در آفاق و انفسشان بایشان نمائیم تا حقّی(١) خدای تعالی ایشان را یقین‌شود چنانکه گفت **سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَفِی اَنْفُسِهِمْ حَتّیٰ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ** ونیز گفت که آیات‌موقنان اندر زمین واندرانفس شماست (٢)می‌نبینید چنانکه گفت **وَفِی الاَرْضِ آیاتٌ لِلْموقِنینَ وَفی اَنْفُسِکُمْ اَفَلا تُبْصِرونَ** اکنون بااین شرف وعلوّ و تمامی‌وبزرگواری و بیداری که مردم را گفتیم وپدید کردیم که‌از خدای تعالی یافتست برای آن بود که ما بکلید جهان مردم در گنج علوم آیات و حکمت خدای تعالی بخواهیم گشود تا گزیدگان و خردمندان بآیات عیان بازپیش خدای شوند وبولایتی و علوی وبزرگواری رسند که اندر میان‌مردم همچنین مردم باشند درمیان‌بهائم ودرمیان‌خفتگان وغافلان چون بیداران باشند و اندر میان مرده دلان چون زندگانی باشند که هرگز نمیرند **اَلْمُؤْمِنُ حَیٌّ فِی الدّارَیْن** .

فصل‌پنجم اندر حجّت خدای تعالی برخلق ، بدانکه حجّت‌خدای تعالی بر مردم همجهان خود شست چه حق‌سبحانه هرچه مردم را بکار

(١) حقیقت خ ل ،
(٢) آما خ ،

بایست از معرفت خدای تعالی و معرفت این جهان و آن جهان بر مردم نبشسته است بخط معجز اکنون نبشتهٔ خدای تعالی و کتاب وی این صور آفاق و انفسست که نبشته است ونگاشته بخط معجز بصائرعیان را که خداوندان بصرخاص توانند خواند چنانکه گفت **وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَابًا** لکن جهان مردم‌را تمامتر کتابی کرد از کتابهای دیگر چون بهائم و پرنده و خزنده چنانکه پدید کردیم از نبل وشرف و تمامی وراستی وبالغی وکمال مردم اندرفصل پیش واین کتاب آنست که گفت **وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ** وهم این کتابست و این نوشته که از نویسنده سخن گوید وآگاهی دهدچنانکه گفت **هَٰذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ** و نیزرسول را فرمود که **اُتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ** وتاویلش مردمست و نیز گفت **وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا** و نیز همین کتابست که درگردن مردمست و هر آنکه بر خواند از هر آنچه وی را بکار آید ازمعرفت از دو جهان بس کندش چنانکه گفت **وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا مَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا** و ذکر کتاب اندر قرآن بسیار است و نباید که مردم کتاب خدای تعالی و کلام خدائی را

هردو یکی پندارند وهردوراازراه بصرخوانند بلکه کتاب خدای را ازراه بصر توان‌یافت امّابصر خاص چون صورت این جهان و کلام خدای را از راه شنوائی‌توان یافت نه‌از راه بصر وبالله‌التّوفیق .

فصل ششم اندر شناختن خود بدانکه هر که خواهد که نبشتهٔ خود که از خدای دارد بر خواند و بداند نخست باید که اندر جهان مردم نگرد تا مدبّرش را بیند و بداند ومدّبر جهان مردم آنگه شناخته شود که فرمانبران وی را یك یك شناخته باشند و این فرمانبران جهان ، مردم بر نه عدد پیدا شوند یکی ازآن سمع ودیگر بصروسوم شم وچهارم ذوق وپنجم‌لمس و ششم فکر و هفتم حفظ و هشتم نطق و نهم کتاب چنانکه گفت **وَلَقَدْ آتَیْنَا مُوسَیٰ تِسْعَ آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ** واین نه‌آیات بردوگونه باشند یکی از آن چون حواس پنج(۱) که فرمانبران مجبور باشند که بجز آنچه بود نتوانند نمود که‌سمع‌آوازغنارا(۲) بانگ‌خرنتواند شنیدوبصر که سپید را سیاه نتواندديد وشم که بوی ناخوش را خوش نتواندبوئید و ذوق که تلخ را شیرین نتواند چشید ولمس که درشت را نرم نتواند بسودونیز هریک ازکارآن دیگرعاجز آید که‌سمع کار بصر نتواندکرد و بصر کار شم نتواند وهمچنین‌دیگر حواسی که فرمانبران‌مجبورندودیگر مرتبهٔ فرمانبران فکراست وحفظ و نطق و کتاب که‌فرمانبر داران باشند مدبر خود رامختار که بجز آنچه بود توانند نمود چون فکر که هرچه خواهدتواند اندیشد وحفظ که هرچه خواهد نگه‌تواند داشت ونطق که هرچه‌خواهدتواند گفت و کتاب که هرچه‌خواهد تواند نگاشت ونیز کارهای ایشان بیکدیگر پیوسته بودکه فکر آنچه آورد(۳) بحفظ دهد

(۱) پنجگانه خ ل (۲) از خ (۳) اندیشیده‌را . خ .

وحفظ بنطق و نطق بکتاب بخلاف کار حواس که سمع شنیده را ببصر ندهد وبصر دیده رابشم ندهد وشم بوئیده را بذوق ندهد وذوق چشیده را بلمس ندهد و حواس پنج چون گماشتگانیند که چیزها (١) بیارند و بسپارند لکن جواب باز نیارند وفکر وحفظ چیز(٢) برسانند وجواب بیارند چنانکه گفتیم که فکر بحفظ دهد و حفظ بنطق و نطق بکتاب خبر برسانند باز مدبر خود لکن ازوی پاسخ نیارند وسمع سخن شنود وسخن گفتن نداند(٣) وزبان سخن گوید وشنودن نداند ودست نویسد و خواندن نداند پس آنکه شنود گنگست(٤) وآنکه گوید کراست وآنکه نویسد کوراست وهمچنین فکر نشنود وحفظ نبیند ونطق نبوید و کتاب نچشد پس چون پیامبر از جواب آگه نیست وباسخ گذار از پیام آگه نیست پدید آمد که این نه آیات که گفتیم(٥) از کار یکدیگر عاجز باشند وخردمند آگه شد که درجهان مردم مدبریست مالک حکیم قادر که برجمله جهان خویش فرمان دهد و پادشاهست و این نه نشان جمله ملکوت ویند و بتدبیر وی کار همی کنند که و برخی قبول کنند از راه مرتبه وبرخی ادا کنند ازراه قدرت که از خدای دارد ونیز این حواس که در کار یکدیگر نبینند (٦) واز کار یکدیگر عاجزند اقرار بود ازایشان ببندگی که هیچیک ازایشان خداوند نیست وگواهی داده باشند بریگانگی مالک ونیز سمع خبر سماع باجای برد که بصر خبر لون برد وبصر خبر لون باجائی برد که شم خبر بوی برد وشم خبر بوی باجائی برد که ذوق خبر طعم برد وذوق خبر طعم باجائی برد که لمس خبر بسودن

---

(١) خبر . خ ل (٢) خبر خ ل (٣) و بصر نامه خواند ونامه نوشتن نداند
(٤) وآنکه خواننده است نویسنده نیست خ (٥) هریك خ (٦) نیستند خ ل

برد(۱) پس بدینگونه معلوم شد ویقین گشت که خداوند جهان کهین یکیست که بر همه جهان خود محیطست و هرچه اندرین جهانند همه مأموران وی باشند بجبر و اختیار که فرمانش اندرمأموران پدید آید بی آنکه او را بباید گفت یارنجی باید کشید چنانکه گفت **ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلاً مِنْ اَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِمّامَلَكَتْ اَيْمانُكُمْ مِنْ شُرَكاءَ فِيما رَزَقْناكُمْ فَاَنْتُمْ فِيهِ سَواءٌ تَخافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ اَنْفُسَكُمْ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الاياتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ** اکنون این دوجمله فرمان بر ان که گفتیم که نه چیزند ملکوت نفس درّاك را ونفس درّاك ازاین نه ملکوت خویش(۲) مرتبه وپادشاهی دارد ازملك ملکوت خدای تعالی که بپادشاهی خویش برملکوت جهانش پادشاهی خدای عزّ و جل را بتواند دانست واین آن نه آیت است که بموسی علیه السّلام فرمود که دست اندر باطن خودکن تا به نه آیت بیرون آری و فرعون و قومش را بنمائی که دست پنجمست که بلمس از سمع وچهارمست بکتابت (۳) ازفکر و دستست که بکمال ازاین نه آیات بدر توان آورد چنانکه گفت **وَاَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آياتٍ اِلىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ اِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ فَلَمّا جاءَتْهُمْ آياتُنا مُبْصِرَةً قالُوا هٰذا سِحْرٌ مُبِينٌ وَ جَحَدُوا بِها وَاسْتَيْقَنَتْها اَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَعُلُوًّا فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ**

فصل هفتم دربیان آنکه مردم جهانی دیگر است برصورت این جهان

(۱) پس بدین گواهان خردمند را یقین گشت خ ل ،
(۲) از هریکی ن ، (۳) بکتاب خ ل ،

بدانکه حق سبحانه وتعالی کتاب جهان مردم را نسخهٔ کرد از این جهان یعنی صورت عالم وازآن جهان یعنی حقیقت وباطن عالم وازآیات پادشاهی ملکوت ووحدانیّت خود از هریکی نشانی درجهان مردم بیاراست باندازه درست وتمام نشان ظاهر درظاهر و نشان باطن درباطن اکنون آیات ظاهر جهان آسمانست وآتش وهوا وزمین وآب وازفلك وارکان چهاردوچیز تولد کند نبات وحیوان ودرجهان مردم سمعست وبصر وشم وذوق ولمس و ازاین پنج نطق وکتابت(۱) تولّد کند وهمچنین که اندرین جهان اگر آسمان نباشد اززمین نبات نروید در جهان مردم نیز اگر سمع نباشد از دَر ذوق که زمین جهان مردمست نطق نخیزد که هر که از مادر کر زاید گنگ باشدوسخن نگوید وهمچنانکه اگر دراین جهان تابش خورشید نباشد ازآب صورت حیوان پدید نیاید درجهان مردم نیز اگر بصر نباشد ازدرلمس که دستست صورت کتابت(۲) پدید نیایدوهمچنانکه اگر دراین جهان هوا نبود نه نبات بروید و نه جانور زنده ماند درجهان مردم نیز اگر قوّت شم نبودنه گفتار پدیدآید که گفتار ازقوّت نَفَس گرفتن تواند بود ونه نوشتن که نوشتن از گفتن خیزد تابدین آئینهٔ رخشان اهل نظر را روشن گردد که درجهان اززمین نبات بقوّت آسمان برآید وصورت حیوان ازآب بقوّت وتابش خورشید پیدا شود واین هردورا پرورش ازهوا بود که اگر هوا نبودنه نبات رویدونه حیوان زید ودر جهان مردم نطق ازدرذوق بقوّت سمع پدیدآید واین هردورا پرورش بقوّت نفس زدن بود از دَرشم ونیز هرچه درجهان مردم پدید آید ازتألیف نطق وتصویر کتابت بیاری سمع وبصر نه کارذوق ولمس بود ونه نیز کار سمع

(۱) کتاب خ ل، (۲) کتاب خ ل،

وبصر وشم چه کار نفس درّاك بود که کارهای انداختهٔ(١) خود را بحواس پنج ظاهر گرداند هرچونکه خواهد بی آنکه اورا بباید گفت یا رنجی کشید ازاین سخن روشنست که هرآنچه‌اززمین وآب پدیدآید ازتألیف نبات وتصویر حیوان بیاری آسمان ونور خورشید وهوا نه‌کار زمین و آب باشد ونیز نه‌کار آسمان و خورشید و هوا که‌کار خدای تعالی بود که بتقدیر وتدبیر خویش بفلک وارکان چهار چیزها را پیدا کند چنانکه خواهد بی آنکه اورا بباید گفت یارنجی بباید کشید اکنون بدین علامات ظاهر هردوجهان که یاد کردیم هر که باندازهٔ کتاب خویش که دارد ازخدای عزّوجل باز اندازهٔ کتاب جهان تواند دید که تألیف نبات و تصویرحیوان ازمدبّرشان بایشان یعنی فلک‌وارکان چهار همی پدیدآید ازهرسوی که بنگرد یك خدای‌را بیند قادرحکیم غنی بی‌ضد که هیچ چیز بوی نماند ونه اوبچیزی ماند چنانکه گفت **وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ** و نیزهر که این هفت آیات خود بازهفت آیات جهان دید آن هفت دوگانه یابد که محمّد را دادند چنانکه گفت **وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ** پس همچنانکه اگر مجموع ظاهر جهان مردم‌را بینی بروئی اثبات دیدن باید کرد وبدیگر روی‌نفی باید کرد که اگر گویند که چه دیدی گوئی روی اودیدم یادست یاپشت یاپای وی دیدم و این همه ازآن مردمست که دیدی‌ومردم را خودندیدی وهمچنین چونکه‌ظاهر جهان‌را بآیات خدای بینی بروئی اثبات لقای خدای باید کرد و بدیگر روی نفی دیدن خدای

(١) اندوختهٔ خ ل،

تعالی باید کرد که نه‌خدای‌را دیدی‌چه ازآن‌خدای دیدی وآنچه دیدی ازپادشاهی وملکوت وی‌دیدی ووی‌را خود ندیدی تابدیگر آیات رسیم که باطن‌جهانست که چشم دل بدان بازشود وحقیقت لقای خدای‌تعالی ازآن توان یافت لقائی که هرگز روی از آن نتوان گردانید و برآن ایستادگی باید نمود دایم بریقین‌وسکون نه‌بر گمان‌ووسواس و بالله‌التّوفیق

فصل هشتم اندرآنکه کتاب مردم چون دلیل بود برمدلول کتاب خدای تعالی بدانکه نفس انسانی را چون ازحال مردگی وخواب غفلت تحویل‌افتد بحال بیداری که جهان مردمیست نخست‌تر آگاهی که وی را پدیدآید علم شمار بود ونخست‌تر شماری که نفس ازآن‌آگاه شود مراتب ملکوت جهان خودش باشد وآن مراتب یکی‌اند ودو وسه وچهار وپنج وشش وهفت‌وهشت و نه‌برانداز‌ۂعددملکوت خودش سمع‌وبصروشم وذوق ولمس وفکر وحفظ ونطق وکتاب وازدانستن این شمار اسامی مراتب شمار نیز درگفتار تولّدکند لکن (۱) علم آنکه گفتار بیاری سمع پدیدآید نخست‌ترازاین‌همه اسامی‌حروف‌باشد که از هیئت‌حرکات صوتست ونخست‌ترین‌حروف‌الفست ووا و و یا چه حرکات یاسوی بالا بود که الفست یاسوی‌زیر که یاست یابروسط‌بود که واو است لاجرم اسم اوّل مرتبه ازشمار ازرقوم‌حروف جمل‌الف گیرندوآخرمرتبه یا که الف اسم یکی بود ویااسم ده براین ترتیب :

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ویازده را نه مرتبه بود ی	ك
۱	۲	۳	٤	٥	٦	۷	۸	۹	۱۰	۱۰	۲۰

(۱) بحکم خ ل ،

ل م ن س ع ف ص ق وصدرا نیزنه‌مرتبه بود ق ر

۳۰ ٤۰ ٥۰ ٦۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰

ش ت ث خ ذ ض ظ خ

۳۰۰ ٤۰۰ ٥۰۰ ٦۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰ واین اسامی در آواز (۱) بگفتار هست شوند و قبول آواز و حروف بدر سمع تواند بود نه بدر بصر و این اسامی‌را چون ازدرلمس که دستست بنگارند رقوم خوانند و خطوط نه حروف و اصوات ورقوم را هرامّتی (۲) برطریق وضع خود بنگاشته‌اند مراتب نه‌را تازیان بدین شکل ا ب ج د ه و ز ح ط و هندوان بدین شکل ۱ ۲ ۳ ٤ ٥ ٦ ۷ ۸ ۹ ، و علم شمار هیچ آفریده را نیست جز مردم را و علم اسماء همچنین که گفتار نام از دانستن نام‌بردار خیزد و دانستن نام بردار از بودنش خیزد و در هیچ آفریده این نه‌آیت ملکوت باهم نباشند و نیز علم اسامی هیچ کس را نبود مگر مردم را چنانکه گفت **وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى المَلٰئِكَةِ فَقَالَ اَنْبِئُونِى بِاَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَاعِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا** اکنون در شمار یکی پیشرو و امام همه مراتب است چون ده‌وصدوهزار اکن مراتب‌یکی نه‌بود و مراتب ده نود بود و مراتب صد همچنین تاهزار وهزاررا مراتب نبود بلکه همین مراتب مکرّر می‌گردد و برای آن گفتیم که یك امامست‌در پیش مراتب اعداد که تایکی نبود هیچ مرتبه درشمار پدید نیاید هم برین اندازه فکرامامست در پیش همه ملکوت چه اندیشه در همه قوّتهای دیگر داوری دارد چون حفظ و نطق و کتاب وحواسّ پنج پس بجماعت نه‌حروف که برقوم دست مردم بنگاشته شود دلالت براسامی مراتب ملکوت جهان مردم وجماعت نه‌حروف

(۱) اول خ‌ل، (۲) هرقومی خ.ل،

مرقوم جهان باید نگرست که آسمانست وارکان چهار و مردم وچهارپای وپرنده وخزنده تا بدلیلی نبشتهٔ مردم بازمدلول (۱) کتاب نبشتهٔخدا میبینند، اکنون بسرخط باز شویم تا دانسته شود که ازحق جلّ و عزّ چون همی نبشته شود چنانکه درپیش گفتیم که هرآنچه ازدر ذوق مردم پدید آیداز تألیف گفتار ازسمع افتد که هرکرا شنوائی نبود گویائی نبودتاهم بدین آئینه پیدا شود که تألیف نبات درزمین از آسمان افتد وآنچه از آسمان نیفتداز زمین بر نیاید چنانکه گوید **وَ فِيْ الاَرْضِ آيٰاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ وَفِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَمٰا تُوعَدُونَ فَوَرَبِّ السَّمَاءَ وَالْاَرْضِ اِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مٰا اَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ** و نیز هر چه در جهان مردم از تالیف نبات نطقی از در ذوق بخلافت سمع پدید آید دست آن را بپذیرد بخلافت بصر و اندر مراتب چهار بنگارد چونکه (۲) در مراتب شمار گفتیم ا و ی و ق و غ (۳) بگونه گونه رقوم و اشکال مختلف تاازاین پیدا شود که هرچهرکن زمین برآرد بخلافت آسمان از تألیف نبات رکن آب بپذیرد بخلافت نورخورشید واندرصورتحیوان چهار بنگارد بلونه گون جانور ونیزهرچه درجهان مردم ازدرذوق بخلافت سمع آید وازدرلمس بخلافت بصر ازصورت کتابت نه‌کارسمع وذوق‌باشد ونه‌کار لمس وبصر چه‌کار نفس درّاك بود که ببعضی ازمأموران خویش تألیف نطق پدید آرد درظاهر و ببرخی ازمأموران درصورت کتابت بنگارد چنانکه خواهد تابدین آینه پیداشود که‌هرچه رکن زمین برآورد بخلافت آسمان ازتألیف‌نبات ورکن آب بنگارد بخلافت آتش درصورت حیوان نه‌کارآسمانست وزمین ونه کارآب‌وآتش چه‌کارخدایست‌جلّ‌وعزّ

(۱) مراتب نسخه ، (۲) چنانکه ظ ، (۳) ای ق غ ۰ خ ل ،

که بعضی ازملکوت خویش تألیف نبات پدید آرد اندر ظاهر و برخی آن را درصورت حیوان بنگارد چنانکه بخواهد بتقدیر و تدبیر خویش چنانکه گفت **وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.**

فصل نهم (۱) اندر مراتب آن جهانی که ارواحند بدانکه ما در پیش پدید کردیم ملکوت ظاهر جهان مردم و ملکوت ظاهر این جهان و تمامی خواندن این هر دو نامه که بخط معجز بنشتست آنچه پدید آید که همچنانکه اجساد جهان مردم را بااجساد این جهان پدید کردیم تا بچشم و بینائی عام دیده شد همچنین رویهای انفس و ارواح را که باطن جهان مردماند و درپیش مدبّرشان ایستاده بارویهای انفس وارواح که باطن این جهانند پدید کنیم بینائی خاص را بدانکه افق جهان مردم که بچشم سر توان دید نه آیتیست جسمانی چون گوش وچشم و بینی ودهن ودست ورقم یکی ورقم دهورقم صد و رقم هزار هم برین قیاس اندر باطنش نه مرتبه آیاتست روحانی که بچشم دل باوی توان دید چون شنوائی و بویائی و بینائی وذوق ولمس وفکر براندازهٔ رقم یك وحفظ براندازهٔ رقم ده و نطق براندازهٔ رقم صد و کتابت براندازهٔ رقم هزار تاهر ظاهری دیدنی را باطنی بود نادیدنی پس بباید دانست که ظاهر این جهان که بچشم سر باوی توان دید نه آیتیست جسمانی چون آسمان ورکن آتش وهوا وزمین وآب ومردم وچهارپای وپرنده وخزنده

(۱) اندربیان ملکوت آن جهان که باطن جهانند براندازهٔ ملکوت جهان مردم، خ ل

هم بر این اندازه نه مراتب آیات روحانیست که بچشم دل باوی توان دید وهمچنانکه اندرجهان مردم هرآیتی جسمانی بآیتی روحانی پیوسته بود وقوام وخیر جهانیان (۱) جسمانی بقوام روحانیان باشد چون قوام وخیر گوش ظاهر که بباطن شنوائی بود و قوام وخیر دهن وچشم و بینی و دست که بباطن ذوق وبینائی وبویائی ولمس بود واگر این پیوند ارواح باطن ازاجساد ظاهر برخیزد این اندامها مردار شوند واز ایشان هیچ هنر وخیر پدید نیاید همچنین اجساد فلك و ارکان چهار اگر بارواح آن جهانی پیوسته نباشند هیچ پایدار نشوند وهیچ خیر و هنر از ایشان نیاید که اگر این روحانیّات ازاجساد ارکان گسسته گردند اجسادایشان بیکار شوند وفرمان خدای تعالی اندرظاهر اجساد بجای نتوانند آورد وهمچنانکه اندرجهان مردم تألیف گفتار برای صورت کردار باید که فرمان برای آن یابد تاکردار بجای رسد چنانکه پدید کردیم که اگر نطق نبودی صورت کتابهای مختلف (۲) ازدست پدید نیامدی همچنین اندرین جهان نبتْ نبات برای تصوّر (۳) حیوان بود که اگرقوّت روینده در پیش نباشدحیوان چهارچون مردم وچهارپای وپرنده وخزنده پدید نتوانند آمد . وهمچنانکه نفس درّاك تألیف گفتار و کتابت کهازحواس پنج در ظاهر پدیدآرد بترازوی فکر وحفظ سنجد واندازد برای آنکه حواس پنج درکار مجبور باشند واگرچه کارکنند لکن اندازهٔ کارکرد ندانند که چندوچون بایدکرد چنانکه اگر دست درکاری بود و فکر چیزی دیگر اندیشد دست غلط شود (٤) وویرانی آرد همچنین دراین جهان حق تعالی هرآنچه بفلك وارکان جهان (٥) بنماید تقدیرواندا خت آن بچهار

(۱) جسمانیان خ ل ، (۲) با اصل حروف چهار، نسخه ، (۳) تصویر خ ل، (٤) کند خ ل، (٥) چهار ،

نفس کند که باطن این جهانند یکی نفس اعلی (۱) که بنام اسرافیلست و دوّم نفس حافظ که بنام میکائیلست و سوّم نفس ناطقه که بنام جبرئیلست و چهارم نفس کاتبه که بنام عزرائیلست زیرا که فلك و ارکان چهار همچون حواس پنج مجبورباشند وا گرچه کار کنند لیك اندازهٔ کار ندانند که چندوچون باید کرد همچون آب که آسیا بگرداند وا گرمدبّرش نباشد که اندازهٔ کار نگهدارد ویرانی کند وچون آتش که با مرمدبّرش نان پزد و چون مدبّرش نباشد بسوزاند همچنین خدای عزّوجل چنانکه کار بفلك و ارکان چهار کند تدبیر وانداخت کار بدان چهار نفس کند که باطن جهانند و همچنین که درجهان مردم نشانهای فکر و حفظ بنطق و کتاب درکار پدید است و تقدیر و تدبیر ایشان بحواس پنج ظاهر گردد و امامت فکر در باطن مر حفظ و نطق و کتاب را چون امامت یکیست در ظاهر ده و صد وهزار را وحفظ در باطن باندازهٔ ده است در ظاهر و نطق در باطن باندازهٔ صد است در ظاهر و کتابت درباطن باندازهٔ هزار است درظاهر تا هر باطنی را ظاهری بود تا بدان ظاهر بازآن باطن توان دید همچنین اندر این جهان نشان انفس چهار که گفتیم اندر کار پدید است و تدبیر ایشان ازفلك و ارکان نبات و حیوان پدید آید و امامت نفس فاکره (۲) درباطن نفس حافظه و ناطقه و کاتبه را چون امامت مردمست در ظاهر چهارپای و پرنده وخزنده را که مردم درقیامست بظاهر جسد در پیش خدای عزّوجل چون فکر در باطن وچهار پای در رکوعست بظاهر جسد چنانکه نفس حافظه در باطن و پرنده وخزنده در سجود (۳) اند بظاهر جسد چنانکه نفس ناطقه وکاتبه درباطن بپیش خدای عزّوجل چنانکه گفت

(۱) فاکره ، خ ل ، (۲) اعلی ، خ ل ، (۳) قعود ، و خ ل ،

مَا مِنَّا الاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ وَ انَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ انَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ
و دیگر گفت **وَ انْ مِنْ شَيْئٍ الاّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ انَّهُ كَانَ حَلِيماً غَفُوراً** پس خدای عزّ و جل ظاهر و باطن جهان و ظاهر و باطن مردم را بر یك اندازه بیاراست رحمت و بخشایش را بر خلق تا بدین دو کتاب خدای عزّ و جل که بخوانند راه یابند بلقای خدای وهیچ نامه نیست که بلقای خدای عزّوجل رهنمای تر آید ازاین دو کتاب که نبشتهٔ خدایست چنانکه گفت **قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ هُوَاَ هْدىٰ مِنْهُمَا اَتَّبِعْهُ انْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** واین آیهٔ هدی است که گفت **فَامَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاٰهُمْ يَحْزَنُونَ** و گفت **فَامَّا يَاتِيَنَّكُمْ مِنّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلاٰ يَضِلُّ وَلاٰ يَشْقىٰ** دیگر (١) اندر جهان مردم هرآیتی را از ظاهر و باطن که پدید کردیم کار پدید است که چه کار می کنند و مأوی و مکانش پیدا است چون بصر که اگر (٢) مبصرات را از چشم اندر گذاری که مکان و مأوای بینائیست هیچ جای نرسد و نتواند دید از حواس دیگر وهمچنین کار دیگر حواس پس نفس درّاك این آیات را جای نتوان گفت دون جای و کاری نتوان داد دون کاری که نه بآسمان سمع توان گفت که بزمین ذوق نیست و نه باعلای سرش توان گفت که باسفل پای نیست و نه بباطن ارواحش توان گفت که بظاهر اجساد نیست که

(١) اکنون ، خ ل ، (٢) لون ، خ ل ،

چون بآسمان سمع سخن شنود بزمین ذوق اجابت کند و چون بنور بصر نامه خواند بدر دست پاسخ گذارد کش از جای بجای نباید شد و نباید آمد بلکه همه جهانیان ظاهر و باطنش بوی پایدار و کار گرند و فرمان وی بر ایشان همی‌رود بی‌آنکه اورا بباید گفت تا روشن گردد که آیات خدای ازظاهر این جهان وباطن آن جهان چنانکه پدید کردیم هر یکی را هم کار پدید است و هم‌مأوی و مکانش پیدا است و هوّیت را جل و عزّ کاری نتوان داد دون از کاری و جائی نتوان گفت دون از جائی که نه بآسمان توان گفت که بزمین نیست و نه بر کن آتش توان گفت که بر کن آب نیست چنانکه از آسمان بباراند از زمین برویاند و بآتش بتابد و بآب بنگارد که ازجای بجای نبایدش شد (۱) ونه باید آمد که این جهان ظاهر وآن جهان باطن بوی برپای بوند وبدوکارگر که فرمان وی برهردو جهان روانست بی‌آنکه اورا بباید گفت یا بباید کرد چنانکه گفت **اَللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً**

فصل دهم اندر آنکه بهیچ یك ازاین آیات ملکوت را (۲) بر حقیقت نتوان یافت ازاین فصول گذشته توان دانست که ازهردو جهان ظاهر جسمانی بی اتصال و پیوند بباطن روحانی کار نخیزد چنانکه ظاهر گوش یابد بباطن شنوائی پیوسته وظاهر دهن یابد بباطن ذوق پیوسته تا سخن از در ذوق پدید آید درظاهروا گرشنوائی نبود بتقدیروا نداخت

(۱) رفتن خ ل ، (۲) مرحقیقت را ، خ ل ،

فکرت از راه چشم و بینائی سخن از در ذوق پدید نتوان آورد هم بر این اندازه در این جهان اگر نه ظاهر آسمان بباطن مکان‌الاماکن پیوسته بودی و ظاهر زمین بباطن نفس ناطقه پیوسته بودی تألیف نبات بنفس اعلی از رکن آتش نتوانستی آمد وهمچنین تصویر و کتابت که از در دست پدید آید ببصر که اگر بصر نبود بسمع هیچ نتوان نبشت تا پدید آید که نفس اعلی که اسرافیلست از بر آوردن نبات عاجز است ومکان الاماکن از نگاریدن حیوان عاجز و هریك از خود بندگی ومأموری برخود گواهی دهند ونام خداوندی از خود دور کرده اند بلکه این دو امام باشند روحانی ونفسانی (۱) مجبور ومختار واز کار یکدیگر عاجز در پیش خدای تعالی که میان ایشان وخدای تعالی هیچ واسطه نیست وفرمانهای حق‌تعالی درایشان پدیدآید وبواسطهٔ ایشان درظاهراین‌جهان نبات وحیوان پیدا شود وهمچنانکه درجهان‌مردم آلات اجساد ظاهرش بارواح باطنش زنده ودرخشان باشند وارواح باطن بنفس‌دراك زنده درخشان باشند ـ چنانکه درپیش گفتیم که اگر شنوائی و بینائی‌بچشم و گوش نپیوندد همچون جسدی باشد مرده و بی‌جان همچنین اگر نفس به شنوائی و بینائی‌نپیوندد هم بکالبدی ماند مرده وبی‌جان که ازآن هیچ هنر نیاید پس نفس درّاك ارواح باطن‌را چون جان بود وارواح باطن مر اجساد ظاهر را چون جان باشد ونفس با مراتب باطن خود چون مصباحی بود درمیان زجاجهٔ ارواح وارواح باطن مر اجساد ظاهررا چون زجاجه اندر مشکوة پس از یك روی نه بر حقیقت بلکه بمجاز مصباح نفس درّاك بخود روشنست و نفس درّاك که شجرهٔ مبارکه

(۱) جسمانی ، خ ل ،

است که نه از شرق ارواحست و نه از غرب اجساد چه نفس درّاك با مراتب اجساد وارواح خود محدود نگردد و درتحت علم (۱) ملکوت خود نشود تا بروی محیط شوند که هیچ جزو بر کل خود محیط نشود بلکه نفس درّاك نوری بود زبر نوری یعنی زبر نور ارواح که زجاجه اند چنانکه گفت **اللّهُ نورُ السّموٰاتِ وَالْارَضِ مَثَلُ نورِه کَمِشْکٰوةٍ فیها مِصباحٌ المصباحُ فی زجاجةٍ الزّجاجةُ کَانَّها کوکبٌ درّیٌ یوقدُ من شجرةٍ مبارکةٍ زیتونةٍ لاشرقیّةٍ ولا غربیّةٍ یکادُزیتُها یضیءُ ولو لم تمسسهُنارٌنورٌ علی نورٍ یهدی اللّه لنورِه من یشاءُ و یضربُ اللّه الاَمْثالَ للنّاسِ واللّه بکلِّشیءٍ علیمٌ** و همچنین بدین مثل که خدای تعالی زد و بخط معجز خود بنگاشت وبکرم (۲) وجود خود در گردن بندگانش کرد آگاه توان شد که مراتب ارواح آن جهانی چون جان باشند احساد این جهانی را وبدیگر روی همچون اجساد باشند و هویت جلّت چون جانی بود ایشان را وهمه بوی زنده و رخشنده و بوی هنرمند وکارگر شوند واگر از آن گسسته گردند چون اجساد این جهان باشند که از ارواح بگسلند که از ایشان هیچ کار و هنر نخیزد تا نیز با مصباح حقیقت توان دید که بخود روشنست (۳) و نیز با حقیقت زجاجه ارواح وانفس توان دید که بمصباح روشنند وهویت نه شرقی ارواح آن جهانیست نه غربی اجساد این جهانی همچون مصباح که نه از شرق زجاجه است و نه از غرب مشکوة که در حد ملکوت

(۱) عالم ، خ ل ، (۲) وبکرم وجود خود در گردن هریك از بندگان بست، خ ل،
(۳) و همه بوی روشن نسخه

خود نیاید ودر تحت علم مأموران خود نگنجد تا بروی محیط شوند واو را بهیچ روی اندر نیابند نوریست بخودی خود روشن زبر نور ارواح که بوی روشنند بی چونی وچندی که ویرا بهیچ صفت نتوان کرد مگر براین صفات ملکوتش که پدید کردیم وهمه بوی زنده باشند و بپیوند وی توانا بر کارها وهنرهائی که از ایشان همی پدید آید و بالله التوفیق.

بدانکه مقصود ازاین موازنهٔ هردو جهان باهم که کردیم ظاهر جهان مردم را باظاهر این جهان وباطن جهانش را با ارواح باطن این جهان برابر کردن برای آن بود تا اهل خرد راه یابند بیگانگی که اگر آئینه باز پیش چشمها نیاریم روی را نتوان دید و در ناشناسی باید ماند پس ضرورتست که بآیات آفاق وانفس مردم را بلقاء خدای عزّوجل خوانیم تامحجوب نمانند وچون علم آیات آفاق وانفس ایشان را بتوحید رساند واز بیگانگی (۱) آگاه شوند علم آیات ازدست بایدداد تامشرك نباشند چون مثل آئینه که اگر پیش روی نیاری روی را نتوانی دید وچون بآینه راه باروی یافتی وآینه را از دست بندهی دو رویت باید دید و یگانگی از دست باید داد واثبات دوروئی باید کرد وازحقیقت حق بازمانی پس بآیات باید نگریست تا بدانی وبشناسی و ازالحاد وتعطیل دور شوی وچون بدانستی وبشناختی آیات وعلامات را ازدست باید داد تامشرك نباشی همچون لوحی که ازبرای آموختن علم وحکمت بنویسی و چون علم وحکمت یافته شد باید سترد تا ازمیان نبشتن وستردن علم وحکمت پدید آید وچون علم توحید یافته باشی علم آفاق بگذار تادوری (۲)

(۱) یگانگی ، خ ل ، (۲) دوروئی ، خ ل ،

نبینی وبدانکه از اثبات دو جهان که کرده شد هیچ تشبیه نخاست که هردو جهان صنعت یك صانعست بلی آنگه تشبیه بود که دو چیز را بایکدیگر قیاس کنند که نه یکی نسخهٔ دیگری بود بلکه هریك بسر خود چیزی بود چنانکه دو مردم را با یکدیگر قیاس کنی لکن چون مردم را با عالم قیاس کنی که مردم نسخه ونتیجهٔ عالم بود هیچ دوروئی (۱) نیاید و نیز چون بواجبی چنانکه باید بتوحید رسی نتوانی که جز خدای‌را حی وسمیع وبصیر خوانی که بعیان ومشاهده دانسته باشی که جملهٔ این جهان وآن جهان بحیوة خدای حی باشند وخدای تعالی‌را حیوتی نباید که بدان حی بود وهمچنین بسمع وبصر خدای سمیع وبصیر باشند وخدای‌را سمعی وبصری نباید که بدان سمیع وبصیر بود چون خانهٔ تاریك که بنور شمع روشن بود وشمع را روشنائی نباید که بدان روشن بود بلکه شمع از روشنائی غنیست وخانه بروشنائی نیازمند وهمچنین دیگر (۲) صفتها که آدمی دارد پس از این دانسته شد که این علامات‌جهان مردم وجهان بزرك اندر ظاهر همه منادی اندازند از هرسوی که این آیات را و علامات را خداوندیست توانای بی‌نیاز حی سمیع بصیر که بتدبیر و انداخت وی این جمله بهستی رسند وبخواست ومشیت وی ازنا بود ببودآیند و از اندرون برون افتند چنانکه گفت **وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَٰلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ** پس هر که خدای تعالی را جل وعز باز شناخت بدین صفت و بدین قدرت وبینیازی هرچند خواهد که اورا بچیزی ماننده کند نتواند و بالله التوفیق .

(۱) دوئی نباید . خ ل ، (۲) قوتها ، نسخه ،

باب‌سوم اندر شناخت آغاز کار آن جهان ومردم وآن ده فصلست

فصل اول بدانکه آغاز چیزها را بر دو گونه جویند مردم یکی چنانکه یك چیز پیوسته را یابند که آن را مقداری بود پیوسته آن کنار وطرف را که از آن ادراك افتد آغاز خوانند چنانکه صفی کشیده که یکطرف را از آن آغاز صف خوانند و یکطرف دیگر را آخر صف و انجام واز آن روی آغاز خوانند که ادراك نخست از آن درگیرد و از آن روی آخر خوانند که بدان برسد این از یك گونه باشد و بروی دیگر چنانکه حوادث پیاپی را بینند یکی را پیش از دیگری بزمان و یکی را پس از دیگری چنانکه حال دی راپیش بینند بزمان در وقت که حال وحوادث امروز و آن امروز پیشتر یابد که‌حال فردا را و ازاین خواهد که‌بداند که پیش ازاین برحوادث (۱) چه بوده و هیچ آگاه نشود که حال وحوادث ده ساله دریافتن حس متفاوت افتاد والا در نفس آنچه در زمان گذشته حادث شده است در زمان حال آن را مییابد اگر چه حس در یافتن آن عاجز است ونفس زمان گذشته‌را و زمان حال را وزمان آینده را همه یکسان تواند دید بآسانی در خود اگر چه قوت حس بدان احوال نرسد لکن از روی گرفتاری نفس باول کار اندر جهان حس دشخوار آیدش ادراك بحقیقت و از طلب چاره نیابد و مادر باب پیش اشارت کرده ایم بدان (۲) جهان و مراتب جهان همه از جمله کار است ودر هیچ مراتب او شمار و دانستن نیست و باکارگری شمار (۳) راست نیاید و جهان مردم آن عالمست که حق تعالی در وی شما رهستیها کند و حساب و باز خواست

(۱) موجودات ، خ ل ، (۲) بدانکه ، خ ل ، (۳) نتواند بود ، خ ل ،

ازهمه درعالم مردم رود واگر نه چنین بودی مردم را کی طلب دانستن
چیزها پیدا گشتی و چگونه مایل شدی بیقین و درستی و از روی
آنکه مردم‌را دانش از حواس خیزد و حواس جزوند ازعالم مردم نه‌کل
لاجرم بجزوی از جهان خود جزوی ازاین جهان درتوان یافت چنانکه
بچشم درشش جهت بیکبار نتواند نگریست بلکه یك جهت‌را بیکبار بیند
وبدوم نگرش دگر جهة و بسوم سوم‌را تاآنکه هرشش‌جهت را دریابد
وهمچنین حواس دیگر در ادراکات ایشان بیکبار همه در نتوانند یافت
بلکه بکرات بسیار دریابندونفس آنچه بقوت جزوی حس در می‌یابد
بقوت حفظ نگه میدارد پس‌چون که نفس بازآن چیزها نگردکه
بکرات حاصل کرده است علم شمارش پیدا شود و شمار اندازه و
مقدار آن مجموع بود که جزو جزو پدید آید پس مردم چون بحواس
خود درجهان نگرد و جزوی را محیط یابد بجزوی چنانکه هوا را
محیط یابد بآب وزمین وآسمان‌را محیط یابد بارکان چهار وفلك آخر را
محیط‌یابد بفلك ثوابت وفلك کواکب رونده ازآنجاحکم کند که منتهی
مقدار آن‌جزو عالم که محیطست مکان آن جزو دیگر است که میان او
است پس در جستجوی آید که جزو آخرترین در کدام مکانست و
همچنین در تولدات عالم نگرد و یکی را پیش از یکی یابد بزمان و
یکی را از پس وی چنانکه پدررا پیش از پسر یابد بزمان و نطفه را
پیش ازعلقه وعلقه‌را پیش از مضغه وآنچه‌بدین‌ماند این‌دانش اورا پدید
آید که پیشتر ازفرزندمادر وپدر بوده اند از انسان‌وپیش‌از انسان‌حیوان
وپیش‌ازبهائم‌نبات وپیش‌ازچیزهاء مرکب عناصرمفرد باشند وپیش ازاین

(۱) نتواند بود. خ ل:

متولدات این جهان آن جهان بوده است بزمان وازاین جا طلب آن خیزد که دانسته شود که پیش از این جهان بزمان چه بوده است وما این دو فصل را یکی درمکان ویکی در زمان در پیش بیاریم تا اهل نظر را این شبهت از پیش نظر برخیزد وحجاب بینش ایشان نگردد ان شاء الله ـ تعالی وحده .

فصل دوم درمکان بدانکه چون ظاهر جسمی بظاهر جسمی دیگر فراز آید چنانکه همی ظاهرش را برسد وهیچ پاره ازوی برون نماند محیط را مکان گویند بنام ودیگر را متمکن واین حال الّا دراجزاء عالم نتواند بود چون افلاك وارکان و چون تو همه اجزا را بهم آوری محیط را ومحاط را ومکان ومتمکن را ویك (١) نام بخوانی (٢) چون عالم یاجهان چیزی نماند ازعالم که آن را مکان آن جمله کنی واگر جسمی را باز گذاری پس نام عالم نه برهمه افتاد بلکه بربعضی بود پس نه کل بود وچون نه کل بود اجزا را هنوز نهایت پیدا نشد ونرسیدند پس کل خود هستی ندارد و همه اجزا باشند وشك نیست که اجزا اجزاء کل توانند بود که اگر کل نباشند جزو نیز نتوانند بود که کل مجموع اجزاء بود و اجزا اجزاء کل باشند وهمچنین اگر تو خواهی که بنهایت عدد برسی وازیك ابتدا کنی و بشماری دووسه وده وصد وهزار هرگز بنهایت عدد نتوانی رسید چنانکه بعددی رسی که از آن پس نشاید شمرد وچنان بنهایت رسی که سرجمله ها را بازجوئی چون ده وصد وهزار واعداد زوج و اعداد فرد وهمه را بیك نام بخوانی چون شمار تا همه متناهی شود ونفس تو بهمه محیط گردد همچنین چون اماکن عالم را ومتمکناتش را خواهی که دریابی سرجملهٔ همه را فراهم گیر

(١) بیك ؛ خ ل . (٢) برنهی ، خ ل .

که طرفی از آن مکانست و دیگر طرف متمکن بدانی همه را یك چیز نه آن طرف را که مکانست و آن طرف را که متمکنست و هر دو را بیك نام بخوانی چون جهان تا دانسته باشی که عالم مجموع مکان و متمکن بود بدانی که برون از عالم نه مکان بود نه متمکن و نفس تو بهمه فرا رسیده بود و بالله التوفیق

فصل سوم در زمان بدانکه زمان ترازوی بود که جنبش بدان سنجند و اگر نه زمان بودی سبکی حرکت از گرانی حرکت وزودی از دیریش نشایستی دانست و آنچه بدانند از دو چیز که در حال جنبش کنند و هر دو در جنبش روی بیك چیز معین دارند یکی زودتر بدان مقصود رسد و دیگری دیرتر (۱) هم آن زمان توان دانست که زمان جنبش یکی کوتاه‌تر بود تا زودتر رسد و زمان جنبش یکی درازتر تا دیرتر رسد و جنبش (۲) بر دو سه گونه شد جنبشی بود در مقدار چنانکه جسمی کوچك بزرگ شود یا بزرگ کوچك گردد و این جنبش را افزودن و کاستن خوانند و جنبش باشد که در کیفیّت بود چونکه جسمی لطیف کثیف گردد و جسمی سیاه سپید شود و این جنبش را جنبش استحالت خوانند و باشد که جنبش در نهاد و وضع بود چنانکه چیزی که اجزا بسیار دارد مرتب جزو زیر بالا شود و جزو بالا زیر و این را گردش خوانند (۳) و باشد که جنبش در جایگاه بود چنانکه چیزی دور نزدیك شود یا نزدیك دور شود و این را انتقال خوانند و جمله این جنبش هارا تغیّر خوانند اعنی غیر شدن و هریك از این جنبش‌هارا مقداری بود و اندازه که آن را زمان خوانند بنام و اگر کسی جسم آب را مثلا چون جسم هوا شود یا جسمی دیگر گردد هم جنبش خواند بنام مضایقت باوی نرود

(۱) از این . خ ل . (۲) بر چهار گونه بود . خ ل . (۳) و انقلاب . نسخه

لکن مقدار واندازه آن را زمان نخوانند (١) بلکه کون وفساد خوانند کون آن چیز که موجود شود وفساد آنچه نیست شد و مقدار کون را زمان نگویند بلکه وقت گویند وآن (٢) ووقت کناره وطرف زمان باشد همچنانکه نقطه کناره خط بود اما جنبش ها(٣) را که گفتیم همه را امتدادی بود ومعیار آن امتدادرا زمان خوانند بنام وهیچ شك نیست که جنبش بخود هست نتواند شد بلکه بجنبنده هست شود وهمچنین مقدار چیز بخود هست نشود بلکه هستی وی در چیزی بود که مقدار مقدار او بود پس مقـدار جنبش بجنبش برپای بود و جنبش بجنبنده پس پیش از جنبش زمان نبود و پیش از جنبنده جنبش نبـود پس پیش از عـالم جنبش نبود و چون جنبش نتواند بود روشن شد که پیش ازاین جهان زمـان نبود و جنبش بر دو گونه است یکی پیوسته چون جنبش آسمان ویکی منقطع (٤) چون جنبش عناصر وغیر آن لاجرم زمان نیز بر دو گونه باشد زمانی پیوسته بسبب پیوستگی جنبش چون مجموع شب و روزو سال و ماه و زمانی منقطع چون يك روز وماهی وسالی و نسبت زمان با فلك و تغییرات این جهان نسبت عمر مردم بود باتن مردم که عمر مردم مقدار جنبش تن مردم بود درافزودن وکاستن وممکن نباشد که پیش از آنکه تن مردم هست شود عمر مردم هست شود وهیچ عمری سابق نباشد برصاحب عمر همچنین زمان که عمر جهانست ممکن نیست که پیش ازجهان بوده باشد وبالله التوفیق .

فصل چهارم دربیان آغاز وانجام بدانکه اولیت کارها جستن بر دو

(١) بنام از برای آنکه آب بودن و نه آب شدن را امتدادی نبود وان چنین جنبش را تغیر بخوانند ، نسخه (٢) اکنون ، خ ل ، (٣) جنبشهای دیگر ، نسخه (٤) و گسسته

گونه بود(۱) یکی چنانکه‌چیزی بیشتر بود که (۲) دیگری بوقت و زمان چنانکه درفصل پیش گفته‌ایم واین اوّلیّتی بود نه بخود بلکه بغیری وآن‌غیر زمان بود که هرآن چیزی که پیش ازچیزی بود نه بخودبود بلکه بزمان بود اگرزمانرا ازمیان برداری هیچ پیشی نماندویرا واوّلیّت باطل شود و پیشی بمعنی دیگرچنان بود که‌چیزی پیش از دیگری بود بخودی خود چون نبیسنده که پیش‌از نبشتن بود درحال نبشتن که‌اگرچه‌نویسنده‌ونوشتن بزمان هردو باهم باشند ولکن هیچ شك نیفتد که‌نبشتن بنویسنده برپای بود نه نویسنده بنوشتن وچنانکه سپیدبرسپیدی سابق بوداگرچه سپید با سپیدی بهم یافته‌شود درزمان واین چنین اولیّت باطل نتواندشد و اوّلیّت زمان باطل تواند شد وچون اهل نظروطلب آغاز ونخستی کارجهان جویند نباید که آغاززمانی جویند که وسواس آورد بلکه زمانرا نیز در شمار جهان گیرندوآغازش‌را نیز نجویند ودرپیش گفته‌ایم که زمان باتغییرات هست شود که مدت تغییررا زمان‌خوانندوهستی گوهررا وپایندگی ذوات را زمان نبود بلکه مدّت‌پایندگی گوهررا دهرخوانند وآغازهستی گوهر هارا ازل خوانند بدان معنی که گوهربودن گوهرها را آغاز نباشد و انجامش‌را ابد خوانند برآن معنی که‌انجام ندارد که محالست که گوهر بودن گوهرباطل گرددوپاینده دارندهٔ‌این‌هستی‌را تامنقطع نگردد هویت است جلّت پس‌میان‌خدای تعالی ومیان ملکوت نفسانی‌هیچ زمانی میانجی نبود تاملکوت نفسانی‌هست‌شوند بلکه‌ملکوت نفسانی‌بقدرت‌هویت بی‌زمانی‌هست شوند و واسطه شوند میان حق جل وعزّ ومیان حوادث و تغییرات تا تغییر و زمان هست شوند .

(۱) باشد ، خ ل . (۲) از ، ظ .

فصل پنجم اندر بدو انسان بدانکه ما در پیش گفته‌ایم که انفس غایب که ملکوت آن جهانند چهارند یکی نفس اعلی که آنرا اسرافیل خوانند بنام و کار او روح دمیدن بود در صور جسمانی تابدان درجنبش وطلب آیند دوم نفس ثانی که آنرا میکائیل گویند وکار او روزی رسانیدن باشد بروزی‌جوی و سوم نفس ثالث که اورا جبرائیل نامست وکار او آنست که سخن خدای تعالی ادا کند و پیغام او (۱) بجسمانیان رساند و چهارم نفس انسانی که بنام عزرائیلست وکار او آنست که جان که معنی چیزها است ازصور مجسّمات بستاند بادراك وارواح‌را از اشباح جدا کند و ما بنفس انسانی نه این قوّت جزوی میخواهیم که این اشخاص فانی بدان گویند وشنوند بلکه پیشوا و امام اینهمه را میخواهیم آنکه ابوالبشر بحقیقتست و چهارم ملکوت آن جهانست و مرتبه و پایهٔ نفس انسانی با دیگر انفس چون مرتبه و پایهٔ دستست بازبان که بساحت جدا است از منزل و مأوای دیگران و خاصیّت او چون خاصیّت دستست درکتابت که معانی غیبی را در صورت محسوس پیدا کند از یك روی وکار وی نه‌چون کار دیگر ملکوتست چه‌کار آن سه انفس ادا کردنست و رسانیدن از خدای تعالی چنانکه دمیدن روح کار اسرافیلست و روزی رسانیدن کار میکائیلست وسخنان خدای‌را ادا کردن کار جبرائیل و کار نفس انسانی ستدنست نه ادا کردن چنانکه خاصیّت نفس انسانی آموختنست و دانستن چیزها جان ستدنست از چیزها و جان همه‌چیزی معنی وحقیقت وی بود و معنی همهٔ صورتها نفس انسانی بستاند بادراك پس از اینست که خاص وی را بنام عزرائیل خوانند (۲) و این چهار

(۱) بخلق ، خ ل. (۲) خواندند ، خ ل ،

انفس را با اشخاص انسان پیوند است هریکی را با یکی از قوّتهای وی اسرافیل را با فکر انسان و میکائیل را با حفظ انسان و جبرئیل را با گفتار انسان و عزرائیل را با کردار (۱) و نوشتن انسان واگر کسی خواهد که هستی این ملائکه بداند باید که اندر نگرد و بر اندیشد که اگر نه آن بودی که اسرافیل جان درصورتها دمیدی هیچ جسمیرا جنبش وطلب نتوانستی خاست و درنفس انسان انگیزش و انبعاث برموجب ارادت نبودی و اگر نه میکائیل بودی هیچ مطلوبی چون یافته شدی مددکار جوینده نگشتی نه تن را از غذاء مطلوب قوّت پیدا شدی و نه جان را از دانش نیروی دانستن بیفزودی و اگر نه جبرئیل بودی هرگز کسی معنی دانسته را بگفتار نتوانستی آورد و نیز هرگز یقینها (۲) درست ادراك مردم نیامدی و اگر نه عزرائیل بودی هیچ چیز از آنکه بودی باطل نگشتی و از حالی بحالی دیگر نگردیدی و هرگز نطفه طفلی نشدی و هرگز طفل مردمی نگشتی وهرگز زنده مرده نشدی ومثل نکاشته شدن نفس دراشخاص مردم چون مثل معنی بود درنفس دبیرکه بامعانی دیگر پیوسته دبیر باشد و از آسمان فکر دبیر هبوطش فرماید بزمین دست و کاغذ و درصورت کتابت باشکال و رقوم بنگاردش تا چونکه هستی معنی جوید رقوم و اشکال نوشته دلیلی کند برهستی معنی و بر وی دیگر نکاشتن نفس را در تنهای جزوی چون تخمی بود که دهقان از انبار بیارد و در زمین و آب افکند تا تبه شود وچون تباه شد و گوهر وی با گوهر اماکن غریب آمیخته گردد و در هرجای که قوّت نامیه آن را پرورش دهد

(۱) باصورت وی یعنی ادراك وی ، خ ل . (۲) وحکمتها نسخه

ازآن تخم گردیده تولّدی دیگر حادث میگردد چنانکه تا درزمین بود بیخ و رگ پیدا میکند وچون از زمین برآید ساق و شاخ و برگ و شکوفه تولّد کند همچنین در هر منزلی حالی نو پدید می‌آرد تا آنکه که واصل شود وآن تخم که دراول تباه گشته نمود وبه بیخودی افتاد درآخرکار بدان حال نخستین باز رسد با سودهای فراوان وآن گیاهان که از او تولّد کرده بود در روش و گردش همه نیست و گم شود و از میان حشو برگ و شاخ گزیده شود و بانبار دهقان باز رسد همچنین نفس انسانی را چون خدای تعالی وتقدس درصورت جسمانی بخواست نمود از آن روی که بحق تعالی اتصال داشت درمأوای خود وبگوهران انفس دیگر پیوسته چون درصورت جسمانی پیدا خواست شد بتباهی وفساد بیخودی و بیخبری افتاد وبهر مرتبت که میرسید تولّدات بسیار از وی پیدا می گشت بشش روز شش چیز ازوی پدیدآمد . روز اول آسمان بود و نجوم چون بیخ ورگ تخم ازآن روی که با خدای تعالی پیوند داشت ، و دوم روز رکن آتش از روی اتصالش بگوهر نفس اعلی . وسوّم روز رکن هوا ، وچهارم روز رکن آب ، وپنجم روز رکن زمین واینهمه تولّدات نفسست که درمراتب گردشش بود ، وششم روز تولّد نبات وحیوان بود ومثل نفس باتغیّرات آسمان وارکان مثل آبی داشت که درپشت پدر بود مرده وچونکه به نبات وحیوان رسید مثل نطفه داشت که از پشت پدر برحم مادر رسید وچون شش روز تمام شد صورت نفس انسانی در پیکر وقالب اشخاص پیدا شد چون تخم که بهنگام بردادن رسد واز فتادن ببرخاستن آید و مادام تا تغییر آسمان وارکان بود مثل آبی بود که درپشت پدر بود مرده وچونکه بنبات وحیوان

رسد برحم مادر رسیده بود وقوّت افزایش یافته و غرض آنست که بدانی که این جهان با نبات وحیوان همه تولّد نفس انسانست وهمه برای برخاستن نفس انسانیست نه برای آنکه تا ارکان چهارهست شوند و نبات وحیوان پدید آید چه دهقان دانا تخم نه برای آن درخاك افکند تا گیاه سبز برآید یا هیمهٔ درخت و شکوفه برسد بلکه اینهمه منازل هنوز تباهی و فساد احوال گوهر بود و هنگام وصول آنست که از این تبه کاری و فساد و بیخودی بیرون آید وتخم بیداری و حکمت برشجرهٔ بیان (۱) رسد چنانکه گفت **قَالُوا اَتَجعَلُ فِیهَا مَنْ یُفسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ** وعصیان آدم که گفته‌اند همینست که نفس چون تحویلش میکرد و از مأوای جهان خود دورگشت از خدای عزّوجل دورشد وچون از این دور افتادن بشش روز که گفتیم برخاست بصورت بیاری وشفاعت حق جل وعزّ واثرپیوند باخدای جل وعزّ که درآن جهان داشت براو پیدا شد و ازآیات ملکوت آنجهان نشان باز نمود روزاستوا بود برعرش ملکوت چنانکه گفت **خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ مَالَکُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَلَا شَفِیعٍ اَفَلَا تَتَذَکَّرُونَ**- ونیزهنگام بازگشت بود وقبول توبه بعد از گفتار کلمهٔ حق وسخن توحید که آموخته بود چنانکه گفت **فَتَلَقّٰی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ** پس باید که اهل خرد بیقین بدانند که از آفریدن و نگاشتن نفس انسانی درصورت جسمانی غرض نه آن بود که تابشاخ وبرگ ومیوه نموّ وتغذی وحب قهروغلبه وجاه وحسد فریفته و

(۱) ببار خ ل ·

گرفتار شوند وتخم خودی خودرا از بر خواستن باز دارند بلکه آن تولّدات هریکی بکار کسی آید برخی ازآن بکار بهائم آید که در آن صورت نگاشته شدند وبرخی دیگر چون حب جاه وغلبت بکار وسواس شیطانی آمد وچوب وهیمهٔ اعضا وجوارح رنج کشیدن وکار کردن را شاید وآنچه مَن درّا کست باسود فراوان باخدای عزوجل رسد براه دل ودانش چنانکه در باب دوم گفته شد در توحید و باللّه التوفیق .

فصل ششم اندر سجود فرشتگان مرآدم را بدانکه حق تعالی نفس را بچهار پایه بیاراست برنشان دابـةالارض که بچهار پایه که دارد باجهانیان سخن گوید برمزیت ومرتبت که دارد یك پای در زمین دارد ونام آن پای طبع ویك پای در نبات دارد ونام آن نامیه ویك پای درعالم بهیمی دارد ونام آن پای نفس حیوانی وحساس یعنی نفس جوینده ویك پای درمردم و نام آن خرد سخن گوی چه مردم چون زبانیست خاطب که از همه جهانیان سخن گوید وجماعت خاموش وآن پای که در زمین دارد مرده است وآنکه در عالم نمو وتغذیست خفته است وآنکه در عالم حس وشعور دارد حیرت زده است و مدهوش وآنکه در مردم دارد بیدار وگویا برپایهٔ مهینست واین نفس انسانی باندروای بود که بدین چهارپای برخاست وآن پای که در زمینست مرده وآن پای که در نبات دارد خفته وچون برآید نگونسار برخیزد چه سر نبات آنجاست که بیخست در زمین (۱) وآن پای که در عالم حیوانیست معلقست و چون بمردمی رسد برعلامت راست خیز قیامت پدیدآید (۲) شمار کار خدای را جل وعز واین چهارپایه که گفتیم نفس را سه چون ظلمات ثلث است

---

(۱) و چون از بیلت به بهیمه رسد ازنگونساری بمعلقی رسد و خ ل .
(۲) تا کی برخیزد خ نسخه

یعنی زمین و نبات و بهیمه که باید گذاشت تا بنور بیداری مردم رسند آیات آخر کار را چنانکه در باب چهارم گفته شود وچون روشن شد که این چهار مرتبه باید نفس انسانی را تا که برخیزد در هر مرتبهٔ آن ملائکه که حق تعالی ایشان را بر آن مرتبه گماشتست در عالم انسان آیند بامراتب خود وچون فرشتگان حرکت در متحرکات و فرشتگان سکون درساکنات وچون مردم خودی خود را شناخت واز آیات ملکوت خود باز آیات ملکوت آن جهان دید داند که آن چهار (۱) ملك بزرگوار هم مسخر انسانند که اگر نفس اعلی مسخر انسان نبودی که نفس فاکره است مردم را اندیشه نتوانستی بود واگر نفس حافظه که لوح محفوظ ممالك اواست نه مسخر مردم بودی مردم هیچ یاد نتوانستی داشت و اگر نه جبرئیل که نفس ناطقه است مسخر مردم بودی معنیهای اندرونی مردم را بگفتار نیامدی و اگر نه نفس کاتبه مسخر مردم بودی صنعتهای خوب وحرفتهای لطیف هرگز نتوانستی نمود واگر ملائکه حرکت وسکون سجود وی نکردندی نه سکونش توانستی بودن ونه حرکت چه سکون ساکن بملك سکون باشد وحرکت متحرك بملك حرکت وبالله التوفیق .

فصل هفتم اندر ابلیس و دیوان بدانکه ابلیس هرکسی نفس خودش است آنگه که کامکاری تن جوید وراه وسواس گیرد ولیك آنکه نخست پیش آهنگی نمود بوسواس در مردم نام ابلیسی گرفت واندیشهٔ نفس انسانی در اندیشیدن چون چراغیست که بانور الهام یقین دود وسواس نیز میدهد که این اجسام سرشته شده است بوسواس و الهام چنانکه پدید کردیم اندر پیش ودر هرتنی که اهرمنی وخود رائی(۲)

(۱) چهار نفس غائب که باطن جهانند خ ل . (۲) کامی ، خ ل .

غلبه گیرد واز جماعت ملائکه الهام بریده شود غلبهٔ کارش برپرا کندن دین بود وویرانی کردن چون زمینی که از جماعت آب وهواوآتش ببرد تا کشتهای خود را خشك کند وتخمی را که در وی باشی ازکار ببرد وخرابی آرد ومثل اهل‌سنت وجماعت چون زمینی بود که بآب وهوا وآتش پیوسته باشد وبرهای نبات بجای رساند وتخمی را که بوی‌دهی ببار آرد چنانکه از استخوان خرمائی درختی بارور باز دهد وآبادان بود چون مأوای فرشتگان واین اجسام خلق که ازاین زمین همی‌برآیند چون‌زمین کشته‌اند که باتخم‌کشته گیاههای خود روی‌را نیزمیرویاند چه همه‌سرشتست بتولدات‌خداوندان وسواس‌والهام پس‌هر که‌زمین‌تن خودرا با گیاه خود روئی ووسواس(۱) بگذاردخود (۲) اهرمنی بروی غالب‌شود والهامش‌ضعیف گردد وباشد که پوسیده‌شود(۳) تا ازخدای‌تعالی‌محجوب ماند وآنکه گیاههای وسواس را از زمین خود دور دارد وآنکه زمین تن‌را پاك‌دارد ازآفتهای متولد واز وسواس‌خود روی واین رستنیها را از بیخ وبن برکند الهامش قوی گردد (٤) و ازتعلیم (٥) خدای برخوردار شود دربهشت جاودان بلقای خدای تعالی رسد چنانکه گفت **فَاَمّا مَنْ طَغیٰ وَآثَرَ الحَیوٰةَ الدُّنْیا فَاِنَّ الجَحِیمَ هِیَ المَأْوٰی وَاَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّه وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوٰی** ودیو همه کسی هوای‌تنش‌است که ازوی‌خیزد (٦) وهر که دیوخویش‌را جوید هم‌اوست

---

(۱) وطبع وهوای وی باز ونسخه . (۲) خود سالار بماند تا اهرمنی زخود رائی در او غالب شود ، خ ل . (۳) پوشیده ، خ ل . (٤) و وسواس‌ضعیف شود ، نسخه . (٥) نعیم ، خ ل . (٦) بنوسد ، خ ل .

دیو چه دیو کور بود و دیو را از کوری همی جوید چون کسی که در خواب بیداری جوید هم او بود در خواب چه بیدار هم خواب را شناسد وهم بیداری را وهمچنین هر که دیو خویش را نفرین کند نفرین هم برخود می کند واذن ابلیس که گفته‌اند همینست که نه ابلیس خلقی بود بجای رسیده ومرتبهٔ آن یافته که باخدای تعالی سخن کند (۱) بلکه وسواسی که از نفس انسانی خاست وبا گوهرش آمیخته شد بسبب افتادن از مأوای خود برمز باخدای خود گفت که دستورباش تا وقتی معلوم چون گیاهی که در دفع بیماری باشد یاخاصیتی دارد آن خاصیت از روی استعداد برمز باطبیب گوید که من این کاررا شایم واذن وی بگذاشتن آن قوتست تاهر آنچه دارد بوسواس برون اندازد که عامه عمیان (۲) در آن مانده اند که اگر نه ابلیس اذن ومهلت یافته بودی کوران ومقلدان کیشها را بقا نبودی در کوری وتقلیدی که دارند و همچنین برابر وسواس قوت الهام نیز مدد می‌یابد وبرمی‌آید که علماء و أولیاء از آن پیدا می‌شوند وآنکه گفتند که ابلیس را بربندگان خدای دست نیست آنست که انبیاء واولیاء بنور الهام بدبختی وضعیفی کید دیو همی بینند وآنچه گفتند که ابلیس اندر همه وقت همه مردمان را وسواس تواند کرد برابر الهام فرشته معنیش همینست که وسواس ابلیس در همه جسمانیان سرشته است برابر الهام (۳) چنانکه نمودیم که اندیشهٔ نفس انسان با فروغ نور الهام تاریك دودی از وسواس نیز میدهد ومثل وعدهٔ ابلیس تاوقتی معلوم وشریك کردن وی‌را در کارهاء

(۱) گوید ، خ ل . (۲) و اهل شك ، خ ل .
(۳) فریشته , نسخه .

خلق چون پروردن درختست از برای بار آوردن که چون ببار آید بار ومیوهٔ مجلس پادشاه را شاید وشاخ و چوب همه آتش را همچنین درخت نفس انسان را چون ببار آید میوهٔ آن که علم وحکمت است بحضرت پادشاه رسد وتن ابلیس را باشاخ دیوان بآتش برند چه خود این کار را بر آوردند چنانکه گفت **وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النّاسَ اُمَّةً واحِدَةً وَلا يَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ اِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَاَمْلَاَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنّاسِ اَجْمَعِينَ** و درجمله ببار آمدن درخت دین آنست که درعلم عیان گشاده شود ازبینش آیات خدای که کس را دست برآن نرسد که آن را باطل کند واز خواندن نامهٔ خدای بعین الیقین بیداری رسند تا از کوری وسواس ابلیس برهند ودرپناه خدای عزّوجل پایند ودست ابلیس درکید ومکر ازاو کوتاه شود چنانکه گفت **وَ اِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ اِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ امَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ اِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِينَهُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ** وبالله التوفیق.

فصل هشتم در آنکه الهام فرشته ووسواس دیو برچند روی بود

بدانکه وسواس دیو والهام فرشته برچهار گونه اند (۱) یکی چون هوا وآرزوے تن بود که بدست چپ کشد برابر الهام فرشته خرد که بدست راست کشد ودوم صورت جهان مردم وصورت این جهانست که چون بلی (۲) وعقبهٔ است میان وسواس والهام که چون در آیات آفاق وانفس جهان بشولیده ومتفرق ومشوش نگری همچنانکه عامهٔ عمیان (۳)

(۱) روی آیند ، خ ل . (۲) تلی ، خ ل . (۳) ومقلدان نسخه

نگرند تولد وسواس خیزد بردست چپ کوری خیال وچونکه بآیات محکم اندر نگری برتألیف جهان سخنان خدای تعالی‌خیال برود ویقین آید ووسواس برود والهام‌آید بردست راست در (۱) جهان همه‌بصائر آیات چون فرشتگان خدایند فرستاده برهنمائی خلق‌وآیات متشابه‌چون دیوانند که خیال کوری‌آرند وبسیم روی خیال و وسواس که از گمراهان‌آیدچون کافران که‌راههای کژ آرایند چون باخو دافتندچنانکه گفت **وإذا خلوا الى شياطينهم** برابر یقین والهام (۲) حق‌جل‌وعز توان یافت یعنی انبیاء و اولیاء که چون فرشتگانند بیقین افزودن و الهام دادن وچهارم روی فرشتگان نفسانی‌اند ازجماعت خدای چنانکه درا نفس‌غائب گفتیم که ملکوت‌آن جهانند که راز وحی آورند بپیغمبران وهمچنین دیوانند روحانی محجوب از خدای بسته اندر بند تلریکی بادافراه واز ایشان هیچ مضرتی نرسد مردم را چه ایشان کر و کورند اندر عذاب خود گرفتار ومشغول پس از این جمله روشن گشت که اصل گمراهی و کوری از ابلیس خاست واصل بیداری ویقین از فرشته ونام ابلیسی چون شجرهٔ است ونام دیوی‌چون شاخهای آن ونام خرد چون شجرهٔ است و نام فرشتگی چون شاخهای وی تابدانی درخت که مردمست شجرهٔ مبارکه است ازروی بار آوردن علم و حکمت خدای تعالی که نه شرقیست که بغرب نبود و نه غربیست که بشرق نبود و هم درخت مردمست که شجرهٔ ملعونه است ازروی بار آوردن خیال وتعطیل تا بنفرین خدای شود وبالله‌التوفیق .

---

(۱) که ، خ ل . (۲) که از داعیان نسخه

فصل نهم اندر آنکه همچنانکه از الهام فرشته نفع یابند اولیاء از وسواس دیو نیز منفعت رسدشان بدانکه خدای تعالی اولیای خود را از اهرمنان جهان همچنان منفعت رساند که از فرشتگان تا از هردو طرف برخوردار باشند از خدای تعالی چه اهریمنان جهان هم کافرانند که اندر راههای خیالند بکژیهای گونه گون که اگر دهریان نبودندی اولیای خدای طلب بیان وبرهان (۱) نکردندی واگر معطلان نبودندی موحدان طلب آیات توحید نکردندی باثبات حجت برمعطلان وهمچنین تامخالفان واعداء دین وهوا داران گونه گون نبودندی اولیاطلب سلاح نکردندی چه هرآنکش دشمن نبود طلب سلاح از برای حرب دشمن نکند وبند وحیلهای دشمن نبیند وشادی هزیمت دادن نیابد ومامعیار سخن ومیزان منطقی که بدان ازیقین آگاه توان شد از خلاف اهرمنان یافتیم چه اگر آن دشمنان مارا درپیش نیامدندی بخرابی دین خدای عزوجل مارا تدبیرسلاح برای دفع کید ایشان میسر نگشتی واز روی دیگر نفع اولیاء از دیوان آنست که حق جل وعز این احوال جهان را بیاراست برخی بمساکن واماکن جهان ولباسهای خوب و خورشهاء لذیذ و غناهای نشاط انگیز وصورتهای دل آویز ودیگر احوال گذر نده از لهو و غفلت تا اندر این جهان بدان مشغول شدند و بیکبارگی از دین و برهان آیات آن جهان غافل گشتند وبدوستی زخارف نا پایدار مبتلا واسیر شدند وازلقای خدای عزوجل بنومیدی رسیدند تا این حال عبرتی بود پاکان وگزیدگان را تاخودرا نگهدارند ازمشغولی بدین جهان وبدانند که مشغولی بدینجهان ثمرهٔ غفلت و نومیدی (۲) آرد ازلقای خدای

(۱) برعلت حدوث جهان نسخه (۲) آورد ، خ ل .

تعالی وسبب باز گذاشتن این دیوان تا این جهان را بلهو و لعب و کارهای فاحش بیاراستند برخی از آن بد که گفتیم کی (۱) تا برون افتاد هرچه در این انفس بود ودیگر تا که این جهان ایشان را چون بهشتی نمود تا بدان امن یافتند و چون مرگ بدیشان فراز آمد حسرت برحسرتشان بیفزود چه بوقت جان کندن دوبار میرند یکی که جان اصلی از ایشان بگسلد و دیگر جان ولذات وراحات این جهان نیز فرو باید گذاشت وهمچنین اگر عیب جویان نبودندی اولیا ازعیب پاك نگشتندی که عیب جویان باشند که اندر دیگران عیب بشناسند برای آنکه بدشمنی باز نگیرند ودوستان عیب‌دوستان نتوانند شناخت برای آنکه بدوستی باز نگرند وقصهٔ ابلیس که اصلش از آتشست هم ازمأوای نفس انسانی خاست چنانکه پدید کردیم در پیش وبالله التوفیق.

فصل دهم اندر مجموع سخن این فصول واشارت بفائدهٔ این باب بدانکه مقصود ما از این فصول آنست که بیان آغاز کار وحال نفس انسانی کرده شود و این فصول گذشته همه برای آن بود تا بمفردات واصول این بیان بینا شوند تاچونکه بسخن کلّی رسند زود یافته شود همچنانکه اگر خواهی که کسی را نامهٔ دبیری آموزی نخست حروف را جدا جدا بدست وی دهی تاچونکه بتألیف وترکیب حروف رسد بآسانی دریابد چه اگر بآغاز کار تعلیم مرکّبات ومؤلّفات کنی دشخوار بمقصود توانی رسانید اکنون هرگه که آغاز کار مردم جوئی وانجام کارش باید که دانسته باشی که آغاز وانجام اگر چه دو چیز باشند امّا هر یکی در خود مراتب بسیار دارند چنانکه

(۱) که . خ ل

آغاز کار را منازل (۱) ودرجات بسیار بود که همه را در شمار آغاز گیرند وهمچنین سرانجام کار اگرچه یك چیز است آن‌را نیزمراتب و درجات بود که همه‌را در شمار سرانجام گیرند واز فصول گذشته یك یك مراتب را معلوم توان کرد ولکن برتو کار دشخوار آید پس این فصل را برسبیل حکایت از فصول گذشته بازراندیم و بدین آسانی راه جسته ایم برجوینده اکنون معلومست از باب دوّم وسوّم که مردم را دو روی است یك روی جسمانی و گذزنده وفنا پذیر ویك روی نفسانی و ازلی پاینده که از پیوند پروردگار حیاة پذیر است و این آن رویست که در کتاب آلهی میگوید **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فانٍ وَ يَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَالإِكْرامِ** واین روی جسمانی بدان روی نفسانی پایدار است وهرخیر و هنر که از او پدید آید از آن روی نفسانی مدد آن در وی میرسد (۲) واگر از وی گسسته شود جسدی باشد مرده و بی کار پس چون آغاز مردم جوئی آغاز هردو گوهر وی نیز بباید جست امّا آغاز جسد جسم بود مفرد که هیچ صفت ندارد بجز ازمقدار و دوّم مرتبه جسدی بود مرکّب که هم مقدار و کمّیت دارد و هم کیفیّات بسیار چون نطفه که جسمّیت مرکّب ازعناصر مفرد وآن‌را مقداری بود جسمانی و کیفیاتی چندچون رنگ و بو وثقل وخفّت ولین وخشونت و سوم مرتبه جسدی بود نباتی که در وی نیروی غذاستدن باشد و (۳) مثال نطفه که در رحم گوشت پارهٔ باشد و چهارم مرتبه جسدی بود حیوانی که جان و حس وحرکت اختیاری در وی پیدا شود چون طفل و مرتبهٔ پنجم جسدی بود انسانی

(۱) مراتب که ، خ ل ، (۲) بیاض نسخه ، (۳) بر خ . ل .

چنانکه اثر خرد از او نماید چون جسد مردان رسیده این جمله آغازتن (١) جسمانی بود و امّا آغاز (٢) من نفسانی هم براین اندازه بود که نفس تابجسم مفرد پیوسته بود که بجز جسمّیت صفتی دیگر ندارد آن را طبیعت خوانند و چون باجسمی مرکّب بود آن را قوّت مزاجی خوانند و چونکه در جسمی نباتی بود چنانکه در نطفه گفته ایم وچونکه درنفسی حیوانی بودچنانکه در طفل گفته‌ایم که‌صورت حیوان نگاشته می‌شود در رحم آن‌را نفس نباتی خوانندوچودرجسمی حیوانی بود چنانکه در طفل گفته‌اند آن را نفس حیوانی خوانند و چون که با جسم انسان بود چنانکه در بالغان گفته ایم آن را نفس انسانی خوانند و چونکه در کار بود و اظهار صنعتهای فکری کند آن را نفس عملی (٣) خوانند و نفس کاتبه و چونکه در نظر و دانستن چیزها بود آن را فاکره خوانند و چونکه در حفظ و نگهداشت صور فکری بود آن را نفس حافظه خوانند وچون در اداء معانی بود آن را نفس ناطقه خوانند و چون خودی خود را در یابد و بلقاء حق تعالی رسد آن را روح قدسی خوانند و امّا سبب پیوستگی نفس باجسم آن بود که بذات (٤) یکی بوده‌اند و بگوهر و بصفت متفاوت که اگر پرسند که جسم‌چه بود جواب آنست که گوهریست و اگر پرسند که نفس چه بودجواب همینست که گوهریست پس اگر پرسند که‌جسم‌چه گوهریست‌ونفس چه گوهریست‌وطلب صفت کنند جواب آن‌بود که نفس گوهریست جنباننده وجسم‌گوهریست جنبنده و نفس‌گوهریست فاعل وجسم گوهریست‌منفعل پس از روی گوهر و ذات هر دو یکی اند و اختلاف صفات هر ذات‌را

(١) کارانسانی خ . ل . (٢) کارخ ,ل . (٣) علمی خ . ل . (٤) پیوسته بکدیگرند و بگوهر یکی اند خ . ل .

از ذات بودن باز نگسلد ونه ذات بکند بلی در وی دوئی پدید آرد وسر انجام آن دوئی بر خیزد که پیوند اصلیست واختلاف وجدائی فرعی چنانکه در مراتب تحویل نفس وجسم گفتیم که اختلاف و تفاوت در تحویل برخیزد و براه دانائی، بگوهر باز رسد در درجات نفسانی و آن جهان دانائیست و خودی خود راشناختن برحقیقت ویقین راستخیز سر انجام پس از روی گوهر و ذات پیوستهٔ یکدیگر باشند در مراتب تحویل تا بمجاورت اوصاف تضادّ (۱) برخیزدو بگوهر باز رسند در آن مراتب نفسانی که گفته شد (۲) و آن جهان دانائیست و خود را در یافتن و شناختن که آن دانستن بر یقین و حقیقت باشد راستخیز سر انجام را وبالله التوفیق .

باب چهارم در شناختن سرانجام و آن ده فصلست .

فصل اول اندر آنکه دانستن انجام اندر دانستن آغاز بسته است بدانکه مردم را از گذشتن بر این احوال چارہ نیست و از دانستن آغاز و انجام گزیر نه اینست علم صعب وشمار صراط مخاطرہ که هر آنکه از این عقبه بیفتادو آغاز وانجام خود باز نیافت نیز بر نخیزد و آنکه بر این عقبه بگذشت نیز بیمش نیفتد واینست لباب وحاصل علمها وهمنیست زهر نادانان و تلخی جان کندن بیماران نفسانی میان دست راست و دست چپ و ما بیان آغاز کار مردم کردیم در باب گذشته و علم انجام هم در علم آغاز بسته است که هر آنکه داند که از کجا می آید داند

(۱) ومخالفت نسخه . (۲) وآن چهار مرتبه دانائیست و خودی خود را شناختن و دانستن برحقیقت ویقین رستخیز وسرانجام را وبالله التوفیق، خ . ل

که بکجا میرود و این علم بدو مقدّمه روشن گردد یکی آنکه دانسته شود که مردم در تحویل وگرد شست هم بنفس و هم بجسد و دوّم مقدّمهٔ آنکه هر آنچه در تحویل و گردش بود از مرتبهٔ رحلت می‌کندودور میشود و بمرتبهٔ دیگر میرسد و شك نیست که اگر حال و مرتبهٔ اوّل‌او را مقصداصلی بودی و غایت کار ازآن بنگذشتی و در آن بماندی که منهاج کار و سنّت خدای تقدّس و تعالی چنانست که هر چیزی را بر بهترین احوال و تمامتر مراتب بدارد و هر آنچه مرتبهٔ بلند ترازآنچه دارد تواند یافت بدان پایه بلند ترش برساند امّا بیان مقدّمهٔ اوّل ازآن دانسته شود که مردم در تحویلست بدین‌آئینه بنماید که تن خودرادر نگرد که نطفهٔ بود که طفلی گشت و از طفلی بمردی و جوانی رسد (۱) و بر آن مرتبه‌هم‌بنماند و بکهلی رسد (۲) و در کهولت نیز بنماند و بفرتوتی رسد (۳) و آن نیز هم پاینده نبود چون حیاة باطل گردد و صورت جسدی ماند بی‌جان و آن صورت نیز بر تألیف خود بنماند و منفصل گردد و بر آن انفصال نیز نماند و باخاك یکی گردد وخاك نیزدرگردش‌احوال‌خودبر هیچ مرتبه نماند و با اینهمه که چندین حال گوناگون بروی بگذرد از جسمی برون نیفتد نه در حال اوّل که (٤) نطفه بود تا مردم شد و تا خاك شد و نام و حقیقت جسمی از وی باطل نشود این یك آئینهٔ شناختن آنکه‌تن مردم در گردش احوالست و بریك حال پاینده نیست و آئینهٔ دیگر آنکه در نفس نگرد که وی را حالی بود که‌تن را جنبانیدی ودوّم حالی بود‌که بدان حال شعور‌وحس‌صفت

(۱) رسید . خ‌،ل . (۲) رسید : خ ،ل ، (۳) رسید . خ، ل . (٤) آنکه . خ ل .

وی بودی چنانکه سمیع و بصیر بود ودیگر حالی داشت که متفکّر بود ودیگر حالی داشت که عالم بود ودر این همه احوال و اوصاف از نام و حقیقت نفسی برون نرفت که همچنانکه در جهل نفس بود بصفت جهل موصوف درعلم نیز نفس بود بصفت دانش (۱) وچون بدین هر دو آئینه بنمود که مردم درتحویلست پس آسان توان دانست که هرچه درجنبش و گردش بود ازچیزی دورهمی شود و بچیزی نزدیك همی شود(۲) آن حال را که ازآن بدوجنبش وتغیّر بود آغاز گویند وآنچه جنبش بدان رسدانجام گویند وباید که (۳) هر آغازوانجام(٤) بزمان نتگرند چنانکه در باب گذشته گفته‌ایم بلکه زمان را نیز در شمار چیزها گذرنده گیرند و انجام و آغازش باز جویند چنانکه پدید کردیم که آغاز هستی زمان از جنبش بود و بر اندازهٔ جنبش هست میشود و بخود نیست (٥) نتوان شد وچنانکه هستیش بهستی جنبش بود نیستیش بنیستی جنبش بود وبالله التوفیق ،

فصل دوم اندر طریق سرانجام بدانکه تمامی کار هرچیز درآن بود که بحال اصلی وغریزی خود باز رسد واز حالهای غریب نا موافق پاك گردد واین حال غریزی وصفت موافق (٦) الا در مأوای خود یافته نشود ومأوای نفس آنجهانست که باطن عالمست وعالم نفسانیست چنانکه دربیش گفته ایم وتا بدان نرسد آرام نیابد ونفس تا در مأوای خود بود درآن جهان که جنت خدایست زنده بود ومختار ولطیف وقادر بر کار

(۱) موصوف . نسخه (۲) آید . خ ، ل . (۳) در . خ ، ل . (٤) جستن نسخه .
(٥) هست . خ ، ل . (٦) اصلی . خ ، ل .

ازپیوندواتصال که (۱) دارد بپروردگارخود(۲)وچون بجسمانیات تحویل کند حیاتش موت گردد واختیارش طبع ولطافتش کثافت وقدرتش عجز چون مردمیکه بیمار گردد بگشتن ازحال خود وسرش بگردد (۳) وتب خیزد (٤) واندام باد گیرد(٥) وتن گران گردد(٦) وخوی ریختن گیرد(۷) وچون بحال پیش باز رسد این همه تولدها که گفتیم نابود و گم شوند چنانکه خود نبود وهمچنین از نفس انسان تولدها خواست چنانکه (۸) در پیش گفته ایم دراین جهان و چون (۹) بدان جهان (۱۰) باز رسد این تولدات غریب همه نا بود و گم شوند چنانکه خود نبود و همچنین نشان مطبوعان جهان که چون درمأوای خود بودند چون زندگان باشند ودرمأوای غریب گردنده حال شوند چون آب که درمأوای خودمجموع و گران وصورت نمای بود واگر بمأوای آتش افتد جمعش تفرقه شود وگرانیش سبکی گردد وصفای روی نمودن ازوی برود وباز چونکه باران بمأوای خود باز رسد این احوال غریب نابوده شوند و همچنین دیگر ارکان وهمچنین بعضی ازحیوانات که بماوای بعضی دیگرافتند چون ماهی که بمأوای مردم افتد و مردم که بمأوای ماهی افتد .

(۱) باخدای داشت . خ ل ، (۲) وبرهرچه خواستی توانا بودی ویافتن آن مظفر بفرمان خدای عز و جل چنانکه گفت و یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة و کلا من حیث شئتما ولا تقربا ، نسخه .
(۳) برنشان گردش آسمان ، نسخه . (٤) بر نشان آتش این جهان ، نسخه .
(٥) برنشان باد هوا ، نسخه . (٦) برنشان گرانی زمین ، نسخه .
(۷) برنشان باران ، نسخه .(۸) اندرفلك وارکان . خ . ل . (۹) بحال خویش . خ ، ل . (۱۰) پیشین . خ ، ل .

فصل سوم اندر آنکه نفس انسانی را گرفتاری و بند از پیوند
تنست بدانکه مثل مردم اندر صورت جسمانی چون مثل گوسپندیست
که بسه پای بسته بود و بیکی گشاده گشتن را تا بتحویل بازجهان‌مردم
آید اکنون مردم اندر اینصورت جسمانی بدرجسم و بدر قوت غذا
کردن و بدرحس چون بستهٔ است امّا بدرجسم بندش آنکه ازحرکت‌و
جنبش دور بود مگروی‌را بقوّتی دیگر بیرون از جسمیت بجنبانند واّما از
روی‌تغذی و نمو نیز بسته‌است که هرآنچه خواهدنتواندخورد مگرآنچه
پیش وی بازبرند ونیزچون پیش وی بود وی را ازآن باز توان داشت
بسببی بیرونی‌ودست بیرونیان‌بروی‌تواند بود وازروی‌حواس‌همچنین بسته
است که نه هرچه خواهد بحس‌درتواند یافت پس روشن شد که مردم
بدین‌سه پای بسته است و بپای‌اندیشه‌گشاده که‌هرچه‌خواهداندیشه‌تواند
کرد وکس وی را ازآن بازنتواند داشت پس روشن‌شد که مردم بدین
سه پای بسته است پس همچنانکه نفس چون از جهان طبع بحرکت‌رسد
یك بندش گشاده شود وچون ازحرکت‌بحس‌وحیات رسد دو بندش گشاده
شود وچون بمردمی‌رسد سه بندش (۱) برگشایند همچنین چون‌ازحیّز
مردمی بآیات آفاق وانفس بلقاء خدا رسد همه بندهایش برگشاید تا
چون فکرت شود بکامکاری که هرچه بخواهدبود وحق تعالی گشایش
نفس وبستگیش را درحیوانات چهار بنموده‌است رهنمای سرانجام را تا
ازصورت‌حیوان چهاروبند ایشان وگشودگی‌ایشان بازبستگی عذاب و
گشایش ثواب بیند ودانسته شود که دوزخیان از خدای جل‌وعز چگونه
محجوب باشند وبهشتیان بلقاء‌خدای چون رسند چنانکه ازحیوانات چهار
که مردمست و بهیمه وپرنده وخزنده جزمردم که نشان گشادگان دارد

(۱) پایش ،خ ل.

دیگران همه نشان زندانیان دارند که هریك ازاین سه حیوان درسه بند گرفتارند یکی بند کوری چشم از آیات وعلامات آفاق وانفس دیدن وخواندن نامهٔ خدای تعالی تادر تاریکی زندانیان باشند ودیگر بند کرّی گوش از بیان و برهان سخنان خدای تعالی شنیدن تا اندرزندان چون (۱) بیروان باشند وسوّم دربند نگونساری نفسشان که آویخته ومعلّق باشند در کالبد محجوب مانده از راز وکارآن جهان دانستن واین هرسه بندراسه بند دیگر گواه گیرد (۲) یکی بند زبانشان ازسخن گفتن گواهی کرّی گوش را و یکی بند دستشان از دبیری گواهی کوری چشم را و سوّم بند نگونی کالبدشان گواهی نگونساری نفس را چه زبان چون خلیفهٔ گوشست و دست دبیر چون خلیفهٔ چشم و کالبد چون خلیفهٔ نفس و چون نیام تیغ کژ بود توان دانست که تیغ در نیام کژ است و بدیگر روی این سه حیوان را بر صورت نبشتهٔ دوزخیان کرد یکی نامهٔ دست چپ چون سورت چهار پایان که دستهای ایشان چپست یعنی عاجز از دبیری و صنعت نمودن و دیگر در نبشته دست از پس پشت چون صورت پرندگان که دستهای ایشان باز پشتست و سوّم در نوشتهٔ زندانیان سجّین چون صورت خزندگان که بر علامت نبشتهٔ دوزخیانند بیدست و پای محبوس در قعر زمین کالبد و چهارم نبشتهٔ مردمست بر نشان دست راست در اعلا علیّین چه صورت مردمست آن کتاب نگاشته که دلیلست بر کرامت نفسش و قرب وی بحق تعالی از روی دانش و بیداری چنانکه گفت **کَلّا اِنّ کتابَ الأبرارِ لفِي عِلّيين وَمٰا اَدريٰكَ ما عِلّيّونَ كِتابٌ مَرقومٌ يَشهَدُهُ المُقَرَّبونَ**

---

(۱) پایش ، خ ل . (۲) بی زبانان خ ، ل . (۳) کرد خ ، ل .

و هر نفس که از دیدن آیات خدایے عزّ و جل کور بود و از شنیدن سخنان خدای کر بود و از دانستن احوال آن جهان بی خبر ماند او است بحقیقت در کتاب شمال و کتاب وراء ظهر و کتاب سجّین چه نکوهیده از جانوران نه آنستکه بهیمی کند در صورت بهیمه بلکه نکوهیده آن باشد که بهیمی کند درصورت مردم چنانکه گفت . **وَ لَقَدْ ذَرَانا لِجَهَنَّمَ کَثیراً مِنَ الجِنّ وَ الاِنْسِ لَهُمْ قُلوُبٌ لا یَفْقَهوُنَ بِها وَلَهُمْ اعینٌ لایبْصِروُنَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لایَسْمَعوُنَ بِها اوُلٰئِکَ کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلّ اوُلٰئِکَ هُمُ الغافِلوُنَ** پس مردم اگرچه از روی صورت درخوبترصورتیست ودر نکوتر هیئتی اورا بپای‌آورده‌اند لکن از روی جهل و نادانی زیر (۱) تر از همه زیری بود مگر آنکه بآیات خدای بینا شود و امن یابد بخدای تعالی چنانکه گفت **لقد خلقنا الْانْسانَ فی اَحْسَنِ تَقْویم ثُمّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافلین الّا الّذینَ آمَنوُا وَ عَمِلوُا الصّالِحات فَلَهُم اَجْرٌ غیرُ مَمْنوُنْ** و هر کسی (۲) گرفتار و گرو باشد باندوخته و انداختهٔ خود مگر آنکه در نبشتهٔ دست راست آید که صورتش جهان مردمست چنانکه گفت **کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَةٌ اِلّا اَصْحابُ الیَمینْ**

فصل چهارم اندر حبلهاء که نفس بدان درآویزد تا برخیزد از این افتادن در تن بدانکه ما در پیش علامات آیات آفاق و انفس پدید کردیم که کتاب خدایست که نفس بخواندن آن نامه برتواند خواست بنام‌خدای چنانکه گفت **اِقْرَأ بِاسْمِ رَبّکَ الّذی خَلَقَ خَلَقَ الانسانَ مِنْ عَلَق** لکن از برای آنکه برخواندن این نامه برعامه خلق دشخوار آمد چه هر

(۱) زشت‌ترین معنی . خ ل، (۲) نفسی . خ ، ل .

یکی را آن مرتبه نبود که بخودی خود ازخدای عزوجل آگاه توانستند شد که آن عامهٔ خلق که اندر این صورت جسمانی بر آمدند چون بیدارانی بودند که درخواب شدند و برؤیای گونه گون مشغول گشتند که از حال بیداری بی خبر شدند که در اصل گوهرشان بود و آنچه خاصه بودند از ایشان چون کسانی بودند که در خواب بیداری خود یاد دارند از راه بصائر آیات خدای تعالی و حال ایشان بدان ماند که بر برزخی و کریوهٔ باشند میان این جهان و آن جهان رهنمائی بآیات عامهٔ خلق را تا از رؤیای این جهانی باز بیداری آن جهانشان‌خوانند و این خاصهٔ پیغمبران را باشد چه بیشترین همه خلق را آیات آفاق وانفس که از راه بصر می گفتند (۱) بس (۲) نبود بی نام تنزیل که از راه سمع یابند چه ایشان در بصائر آیات خدای اگرچه میدیدند همچنان بودند که کسی چیزی را همی بیند و نامش نداند و بسبب ناشناختن نام از راه سمع دیدن نیز بی فایده ماند و نام تنزیل نیز بی (۳) بصائر آیات صورت همچنان بود که نام چیزی را داند و عین وی را اگرچه بیند نشناسند ونداند که آنچه می بینند بچشم همانست که نامش شنیدند پس بصائر این آیات را بسنن پیغمبران تنزیل بیاراستند تا راه بر عامهٔ خلق فراخ شود که نفس انسان بسبب افتادن از مأوای خود دو زندگانی از وی برفت یکی بینائی غریزی ودیگر زندگانی روح سخنان خدای تعالی چنانکه اندر حیوهٔ آخرت بود و مثلش چون ترازوی بود که بشکند هم شکسته شود و هم آن راستی که داشت ازوی برود پس پیغمبران فرستاده مددی عظیم بودند بیشترین خلق را تا از خدای آگاه شدند

(۱) یافتند ،خ ل .(۲) بسنده ، خ ل . (۲) بر، خ‌ل .

بدیشان و خاصه را شنیدن سخن خدای تعالی و از وی آگاه شدن بسه طریق تواند بود یکی بغلبه راز وحی از روی پیوستگی بنفس اعلی و دیگر بورای حجاب از روی پیوند با نفس ثانی و سوم بارسال رسول از روی پیوند با نفس ثالث چنانکه گفت **وَ ما کانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ اِلّا وَحْیاً اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ اَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِاِذْنِهِ ما یَشاءُ** و درهائیکه این سخنان از آن توان یافت سمع و بصر و افئده خاص اند که در پیش گفتیم و از آن سبب آگاهی از خدای بدین سه طریق تواند بود که مراتب انفس زیر نفس انسانی بیش از سه نیست و نشان این سه تنزیل بسه امّت بیار است چون اهل توریة و انجیل و فرقان و از میان همه پیغمبران این سه مراتب تنزیل را گفت که بپای آرند(۱) چنانکه گفت **یا اَهْلَ الْکِتابِ لَسْتُمْ عَلی شَیْئٍ حَتّی تُقیمُوا التَّوْریةَ وَ الْاِنْجیلَ وَما اُنْزِلَ اِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ** و چنانکه گفت **وَلَوْ اَنَّهُمْ اَقامُوا التَّوْریةَ وَالْاِنْجیلَ وَ ما اُنْزِلَ اِلَیْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَاَکَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ اَرْجُلِهِمْ** یعنی از بشارت آن سه انفس که زبر نفس انسانی اند و من تحت ارجلهم یعنی آن نشان علم طبیعت و حیوانات سه گانه که فرود انسانند و چنانکه گفت **وَعْداً عَلَیْهِ حَقّاً فِی التَّوْریةِ وَالْاِنْجیلِ وَالْقُرْآنِ** و چنانکه در قصهٔ عیسی علیه‌السلام می گوید **اِنّی رَسُولُ اللّهِ اِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْریةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ** چه عیسی در میان این سه تنزیل بود پس معلوم گشت که از جمله آن حیلها که نفس بدان در آویزد تا بر تواند خاست یکی فرستادن پیغمبران است از خدای تعالی که خلق را بشناختن نام از راه

(۱) دارند ، خ ل.

سمع بعلم آفاق وا نفس رسانند تا از حقیقت کار آگه شوند و بالله التوفیق .

فصل پنجم اندر بیان آفاق جهان بدانکه حق تعالی آسمان را حجابی کرد میان این جهان و آن جهان و ارکان چهار را از آتش و هوا و آب و زمین بچهار علامت سال گردش بیاراست یکی تابستان بر نشان آتش ودیگر خریف بر نشان هوا وسه دیگر زمستان بر نشان زمین و چهارم ربیع بر نشان آب وهریکی را چون پادشاهی کرد که بر در حجاب خدای نوبت دارند بنیابت سال تاسال که همواره یکی بر در بود بنوبت که غایب نشوند چون تابستان که نوبت خود بدارد پس نوبت بخریف دهد وخریف نوبت خود بدارد و بزمستان دهد وزمستان نوبت خود بداردو بربیع دهد و بیك روی دیگر زمین را چون امامی کرد که جماعت ارکان دیگر را اندر مأوای وی گرد آرد تا باجتماع ایشان زمین معتدل بود تا بر دهد واز بیرون زمین نور آفتاب سر بر زمین دارد چون کسیکه طواف کند بر نشان سجود خدایرا درمسجد وهمچنین هوا و آب چون دوساجدند برروی زمین و زمین را بیك جای ساکن کرد کش بمأوای هیچ ارکان نباید شد چنانکه دیگران بزیارت زمین آیند و همچنین ستارگان که شعاع بر زمین افکنند و نبات که همواره سر اندر زمین دارد چنانکه گفت **وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ** و درجمله زمین را چون خمیر مایهٔ مردم کرد تا مردم را از روی زمین برانگیزد بسه نفخ بیك نفخ ارکان ومفردات را بهم آورند تا مجموع شوند و امتزاج پدید آید و دوم نفخ در عالم حس وحرکت آیند (۱) در آنچه میبابند بحواس (۲) و بنفخ سوم در جهان مردم آیند و از خواب طبیعت راست برخیزند شمار خدای را

(۱) حیران ، نسخه (۲) بر مثال کسی که او را از خواب برانگیزند ، نسخه

جل و علا و اعمال گذشته را عرض کنند و خاصیت و اصل هر چیزی پیدا کنند و مقدار و اندازهٔ همه کارها پدید آید پس ازاین جمله باید که دانسته شود که عالم درختیست که بار و ثمرهٔ اوصورت و پیکر مردمست وصورت (۱) مردم درختیست که بار و ثمرهٔ اونفسست ونفس درختیست که بار وثمرهٔ اوخرد است وخرد درختی است که باروثمرهٔ او(۲) وصول بحق‌تعالی‌است تاهر دوجهان درخت بارور باشند خدای را عزوجل.

فصل ششم اندر بیان نیکبختی مردم و بدبختیش بدانکه مقصود ما ازین فصول آنست که ناظران را روشن شود بعلم عیان که سعادت مردم بر دو روی بود یکی از روی صورت و پیکر و احوال بهترین صورت را و دوّم از خود و احوال خود (۳) که آخر و سرانجام بر حقیقت بود که انجام بحقیقت آن بود که چون بدان رسند از آن درنگذرند وبنگردند و حال صورت مردم اگرچه نیکوترین‌حالیست چنانکه گفت لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ لکن هم نا پایدار است وگردنده و حقیقت و سرانجام آن جهان دیگر است که عالم نفسانیست چونکه از این بگذرند ونیکبختی آن بود که همچنانکه بصورت جسمانی در این جهان بر تمامتر و بهتر صورتی عملی خاستست صورت نفسانی در آن جهان بر خوبتر و تمامتر صورتی علمی خیزد چنانکه گفت وَلَلْاٰخِرَةُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْاُولٰی و همچنانکه اگر شمع پاره را خواهند که برصورتی وشکلی آرایند پیش از آنکه صورتش پیدا شود توان که در وی صورت راست و خوب پوشند و توان که بر صورتی معیوب و کژ بمنایند همچنین در عالم نفسانی برخاستن نفس بی‌سعادت و شقاوت

(۱) پیکر، خ ل. (۲) لقای خدای عزوجل‌است، خ ل. (۳) درآخرت، نسخه.

علم و جهل چون بهیمه بود فرو گذاشته که نه ثواب را شاید و نه عقاب را و اصل هرسعادتی علم و یقینست و مایهٔ هر شقاوتی شك وجهل چه نفس را اگر ادراك و آگاهی نبود که علمست نه راحت بداند که راحتست و نه رنج را بشناسد که رنجست پس راحت و رنج پس از آگاهی بود از رنج و راحت و یقین و حکمت کمال علم و آگهی بود و نفس ساده بی علم وجهل چون کاغذی بود پاك که اگر بعلم وحکمت نگاشته شود رازداری ملك را شاید وفرمانی بود از وی که برآن بباید رفت و اگر همان کاغذ را بسخنان تعطیل و بیراهی بنگارند بجزسوختن را نشاید پس اصل ثواب و عقاب از دانش وجهل‌خیزد چه مزد وثواب کارها بر دوگونه بود یکی این جهانی چون پیشه وران که کار کنند یافتن مزد را از درم و دینار برای کامکاری تن درین جهان و دیگر مزد آن جهانیست چون کار عبادت کردن بجهد مزدوران‌آن جهانی را که بدان مزد علم و یقین خواهندکامکاری نفس را در جهان نفسانی و مزد نفسست که مزدگانست چه مزدگان مزد جان بود ومزدجان سخنان خدای تعالی بود که بلقای خدا بشارت دهند و روح بر حقیقت دهند و همچنانکه مردم بدرم و دینار که یابد پادشاه شود و توانگر گردد و سپاه تواند ساخت و صله و بخشش تواند کرد و مجلس تواند آراست میزبانی را همچنین نفس که مزد دانش بیان وبرهان بیابد توانگرشود و پادشاهی یابد بسپاه آموزندگان که روزی خواران نفس وی باشند و صله و عطیه تواند ساخت بر سائلان نفسانی و مجلس تواند آراست از مائدهٔ آن جهانی که برسد و آن سخنان خدای باشند که از وی باز نگسلد و چندانکه خرج کند کمی نیابد ومنقطع نگردد چنانکه گفت

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً و همچنانکه مردم بخواستهٔ این جهانی بی نیاز گردد از کار کردن بجهد همچنین نفس نیز بخواستهٔ آن جهانی که علم و یقینست در آن جهان بی نیاز شود و از کار کردن بجهد و از دانش تقلیدی چه عبادت از نیازاست بمزد یقین (۱) وچون نفس ازآن توانگر شد نیازش نماند که بانیاز توانگری نماند وباتوانگری نیاز نبود چنانکه گفت **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْيَقِينُ** و آنچه گفته اند که اگر (۲) نیك بکنی مزدی بنویسند و بدی (۳) محو کنند و درجه بردارند هم مزد دانش بود که مزد سخنی سخته و انداخته که دریابی دانشی بود که ترا پدید آید و بدی (٤) از جهل و نادانی محو شود و درجه از آنچه بوده باشی برترآئی و همچنین هرچند می افزاید .

فصل هفتم اندر بیان مرگ بدانکه مرگ برابر حیات (٥) رود و چون بیان کرده شد که حیات بر دو روی بود یکی حیات جسمانی چون جنبش وحس و دیگر حیات نفسانی چون یقین وحکمت پس مرگ نیز بر دو روی بود یکی مرگ جسمانیان چون نابودن حس و حرکت و یکی مرگ نفسانیان چون نایافتن یقین و حکمت و همچنان که حیات جسمانیان باشد که (٦) به تقلید بود چون حیات موبها و سر ناخنها که درآن جنبش بخواست نبود والّا بتقلید اعضای دیگر نتواند جنبید حیات نفسانیان نیز بود که بخود نباشد و عاریتی باشد چنانکه یکی از عالمی سیرتی خوب بیاموزد یا کلمهٔ صدق یاد گیرد بی‌آنکه خود درآن راه برد

(۱) نفس که بیابد ، خ ل . (۲) یك نیکی ، خ ل . (۳) بزه ، خ ل .
(٤) بزه ، خ ل . (٥) بود ، خ ل . (٦) به تبعیت . نسخه .

این چنین زندگانی تحویل پذیر بود همچنانکه در تحویل نطفه و علقه گفتیم و در تحویل طفلی و بالغی که از زندگانی بزندگانی میرسد که بهر حال که بود از مرگ بهتر بود و در هر تحویل که افتد زندگانی که میرسد زندگانی پیش را منسوخ می کند پس زندگانی نفسانی نیز بود که نسخ پذیرد و باطل گردد چنانکه تقلیدی بتقلیدی دیگر باطل شود بر مثال ادیان پیشین که چون پیغمبری فرستاده شدی دین پیغمبر گذشته را بگردانیدی و مردم را بدینی دیگر خواندی و زندگانی آن مقلّدان کیشها چون زندگانی چهارپایان بود در جسم بهر حال که بودند از مرگ دوست تر داشتند و تا پیغمبران همی رسیدند یك از پس دیگر ایشان جانی میگذاشتند و بجانی دیگر می زیستند تا که بغایت کار رسید و علم عیان پدید آمد تحویل از دینی بدینی باطل شد و نسخ که مرگ مقلّدان بود برخاست چنانکه گفته‌اند که پس از قیامت مرگ را بیاورند و بکشند که درجهان بازپسین که عالم نفسانیست پس از زندگانی علم عیان و یقین مرگ جهل نبود و بهستی (۱) ایمن شود که نیز مرگش نباشد و همینست معنی این ملّت و دین اسلام که هرگز منسوخ نگردد و بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم هیچ پیغمبر دیگر نبود چه بعدازعلم عیان ویقین که اورا بدان فرستادند هیچ علمی دیگر نباشد که آن را منسوخ کند (۲) و نیز در حیات آخرتی تغییر و تحویل نبود و این همه نسخ و تحویلات ادیان چون حیات دنیاوی بود که از حال بحال می گردد وملّت اسلام چون حیات آخرتی (۳) بعد از راستخیز قیامت که پیدا شدن علم عیان و یقین و

(۱) بهشتی ، خ ل . (۲) که ، خ ل . (۳) بود ، خ ل .

قیامت بهم (۱) باشد چنانکه حضرت محمد صلی‌الله علیه وآله و سلّم گفت **بُعِثْتُ اَنَا وَالسّاعَةُ کَهاتَیْنِ واَشارَ بِالسَّبابَةِ والْوُسْطیٰ** و از برای این بود که وی را پیغمبر آخر زمان خوانند یعنی آخر زمان زندگانی جسمانیان که آخر زندگانی جسمانیان اول زندگانی نفسانی بود و بالله التوفیق

فصل هشتم اندرآمرزش خدای تعالی خلق را در انجام بدانکه حق جل و عزّ اندر هر تحویل که نفس را باشد مژدگانی داده است بآمرزش گناه با ولایت پادشاهی آن جهانی که یابند چنانکه مردم را اندر رحم مادر و پشت پدر بدین صفت بپرورد و بدین مرتبه رسانید که دارد و چونکه از مادر جدا شد از گناه و پلیدی نطفه‌آمرزیده گشت و عوض خونی که از آن نیرو یافتی در رحم مادر شیری پاکیزه بدادش که از آن قوّت می یابد براعتدال و موافقت گوهر طفل و باز چون از طفلی ببلوغ رسد و اندام سخت کند ازسستی و ناتوانی طفلی‌آمرزیده شود و عوض شیر طعامهای دیگرش بدهند وچونکه از بی عقلی وجهالت بخردمندی و بیداری رسد از گناه نادانی و بی خبری آمرزیده شود و عوض غذاهای جسمانی دانشها گونه گون می‌یابد تا بدین آئینه روشن گردد که ملك الموت خاك نفس رونده است که جان خاك بآمرزش خدای بستاند و از صورت خاك که دارد برهنه کندش و در کسوتی و صورتی شریفتر بنمایدش و ملك الموت نبات نفس حیوانیست که نبات را از آن کسوت و لباس برون آرد بآمرزش خدای و در کسوت و صورت حیوانیش بنماید (۲) و از نقصان و پلیدی خاك وطبیعت آمرزیده

---

(۱) باهم ، خ ل . (۲) بنگارد ، خ ل .

شود و ملك‌الموت حیوان نفس انسانیست که جان حیوان را از صورت حیوانی برهاند بادراك و دانستن و درصورتی از آن خوبتر بنگارد (۱) و درین تحویلات که گفته شد بهیچ حال (۲) و منزل که رسد آرزوی حال گذشته نکند چه مردم در مردمی آرزوی طفلی نکند و در عاقلی آرزوی جاهلی نکند تا این حال چون آئینه بود دیدهٔ (۳) خردمند را تا آگاه شود از بشارت ملك الموت و باز نُبل وعزّ مرگ را بینند و بدانند که اهل خرد را چون از کسوت تن باز گسلند هیچ آرزوی باز گشتن نخیزد .

فصل نهم اندر نشان دادن حال من درّاك بعد از تباه شدن جسد (٤)

اگر خواهی که بدانی که نفس را چون کسوت تن باطل گردد بر چه حال بود نخست باید دانست که هرحالی آنکه تأثیر کند درچیزی و آن را از هستی خود بگرداند که در آن چیز هست شود و هیچ چیز و هیچ صورت درمن درّاك هست نتواند شد الا ازروی آگاهی ودانستن نفس آن را و هرآنچیزرا که نفس نداند و درنیابد در نفس وجودش نبود و نفس درّاك مرگ تن را پیش از آنکه بود دانست پس مرگ تن پیش از آنکه نبود در نفس هست شد و نفس را از آن هیچ زیان نرسد همچنین چون مرگ تن باشد هیچ زیانش نرسد که مرگ تن بنفس نتواند رسید الا از روی آگاهی از آن و همچنانکه هر حادثه که خواهد بود چون دانسته شود پیش از بودن و داننده را زیان نکند چون بباشد همچنان زیان نکند حادثهٔ هلاك تن نیز چون پیش از وقوع

(۱) و در صورت عقلی و روحانی آردش ، خ ل . (۲) بهر مرتبه ، خ ل . (۳) زنده ، خ ل . (٤) اندر حال نفس دراك بعدازمرگ تن ، خ ل .

دانسته شود و نفس از دانستن آن تباه نگردد چون بیفتد و بداند همچنان خلل نیارد و از این بود که انبیا علیهم‌السلام پیوسته خلق را بریاد کردن مرگ انگیختندی و نهی کردندی از فراموش کردن آن تا پیش از افتادن حادثه خود را آزمایش کنند بدانستن حادثه تا بیقین شوند که گردش حال جسمانی حال اصلی را درحقیقت واصل گوهر بنگرداند که هستی وی را (۱) از آن خلل رسد و بالله التوفیق .

فصل دهم اندر تعلّق این هرسه باب بیکدیگر بدانکه این سخنان را که ما در باب دوّم و سوّم بتفصیل بنموده‌ایم غرض از آن آسانی کار بود بر سالکان طریق آخرت و اگرنه حاصل و فایدهٔ باب سوّم و چهارم که دربیان آغاز و انجامست هم درباب دوّم توان یافت که دربیان شناخت خود است و تحصیل علم توحید ولقای حق و آگاهی دادن از (۲) صفا و جهان بازپسین که جهان آخرت خوانند که هرآنکه ازحال آن جهان آگاه شد داند که سرانجام مردم آنست و هرکه از علم توحید بحقیقت آگاه شد داند که آغاز مردم آنست پس اگر از باب توحید آگاه شوند درحقیقت معنی این هر دو باب دیگر خود یافته شود لکن ما از برای آنکه نخواسته‌ایم که سالکان را باوّل کار دشخواری پیش آید آنچه در یك باب برسبیل اجمال و کلی بیاوردیم در دیگری بتفصیل نیز باز نمودیم و از این مفصل‌تر نیز شاید کرد لکن از روی تنگی لغت دری ونیز از دراز گفتن پرهیز کرده‌ایم چه ملالت بر گوهر مردم وغریزت وی بحکم ضعف دراوّل کار مستولیست وآن را که از این مختصر فایده نرسد اگر دراز نیز گفته شود هم سودمند نیاید و این نامه عزیز است و

(۱) ذات اورا ، خ ل . (۲) دار ، خ ل .

جویندگان آخرت باید که بهشیاری در آن نگرند تا خود را از رین هوا وهوس و رشك و حسد خالی نیابند پیرامن این سخنان نگردند که این خویهای جسمانیست و زادهٔ خشم وآز وهرنفس که ازاین بیماریها خلاص نیافته بود ازاین نامه بیمارتر شود همچنانکه اگرخورشی پاکیزه را در پیش تندرستان وبیماران نهی آنچه تندرست خورد مدد صحّتش گردد وافزایش توانائی و نیرو آورد وآنچه بیمارخورد در بیماریش فزاید و سبب هلاکش شود (۱) وسخن در این نامه بر سبیل حکایت میرانیم نه بر طریق اثبات بحجّت و برهان مگر اندکی وسبب آن بود که از روندگان نه هرکسی را علم تألیفات حجّت بود واگر سخنی را بر صورت تألیف برهان و حجّت ایراد رود شاید بود که راه برروندهٔ تاریك تر شود چون کسی که شعر نخواند راست و علم عروضش نبود اگر راستی وزن شعر خواهند که بعروض بر وی روشن کنند (۲) اورا ازآن فایده نرسد بلکه آن خود تعلیمی دیگر است و صنعتی جدا در جمله توفیق باد و رحمت که اگر بجای رسد بتمامی و دریافته شود هیچ علمی که مردم را درآن سرا ناگزیر است نادانسته و نایافته نماند ان شاء الله وحده وبالله التوفیق.

انتهی

---

(۱) وآنچه مردم خورد مردم گردد وآنچه دد و بهیمه خورد دد وبهیمه شود، نسخه، (۲) شاید بود، نسخه،